این کتاب حجة السعادة فی حجة الشهادة از تألیفات
اعتماد السلطنه را در تاریخ غره شهر محرم الحرام ۱۳۱۳
اقل العباد [illegible] از جناب مستطاب [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] از [illegible] آقا مشهدی اسدالله [illegible]
[illegible]

مالك هذا المملوك مملوك مالك الملوك

۷۲۴۲

باسمه تعالی

چاپ شده

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۶۱۶

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۹۵۳ الف ۵۹۷ ح ۱۳۱۰

سرشناسه: اعتمادالسلطنه، محمدحسن بن علی، ۱۲۵۹-۱۳۱۳ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: حجة السعادة فی حجة الشهادة

کاتب: محمدباقر منشی تبریزی　تاریخ کتابت: ۱۳۱۰ق

محل نشر: تبریز　ناشر: مشهدی اسد آقا　تاریخ نشر: ۱۳۱۰ق

صفحه شمار: ۱۹۴ ص.　مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی　ابعاد: ۲۱٫۵x۱۵　نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☒ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: حسین فلاحی　تاریخ ثبت: آبان ۱۳۷۲

یادداشتها: تا صفحه ۷۲ کتاب درباره واقعه کربلا میباشد.

موضوع(ها): ۱. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ق. ۳. وقایع تاریخی. اسلام

شناسه(های) افزوده: الف. منشی تبریزی، محمدباقر، کاتب. ب. فلاحی، حسین، اهداکننده. ج. عنوان.

فهرستگار: فیض　تاریخ فهرستگاری: مهر ۸۸

۲۹۷/۹۵۳۴
ح ۵۹۷ د الف
۸۲۹۸۴
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت ۲۳۳۲۰
تاریخ ۱/آبان ۱۳۷۲
کتابخانه آستان قدس
شماره ثبت
تاریخ

هو الله تعالی

کتاب تحفة السعاده فی تحفة الشهاده

بسم الله الرحمن الرحیم

الله اکبر ماذا الحادث الجلل فقد تدکدک سهل الأرض والجبل

سال شهادت حضرت امام ابوعبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه که علی المشهور سنهٔ احدی وستین است از هجرت هجریه در کلیهٔ ممالک عالم وقسمتهای کرهٔ ارض بلوای تشویش واضطراب وغوغای شوریدگی وانقلاب شیوع تام داشته وشمول عام وقتیکه بچشم تتبع واستقراء در تواریخ عمومی بنی نوع بشر احوال اینسال هر صفحه را از مملکتهای اروپا وآسیا که عمده وزبدهٔ آبادانی دنیا بوده است می نگریم می بینیم که یا روی آنصفحه بغازهٔ خونریزی گلگونست ویا لامحاله جمله جوارحش بی قرار وسکون دولتها وحکومتها درهم آویخته ورشتهٔ سلم وصلاح یکجا گسیخته ودرمیان غالب قبائل رجاله وطوائف جواله غبار فتنه وفساد برانگیخته

مدام

اهدائی مرحوم حسین مراغی
به کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

دیباچه

واندام التیام وایتلاف فروریخته

ظهر الفساد فی البرّ والبحر بما کسبت ایدی النّاس لیذیقهم بعض الّذی عملوا لعلّهم یرجعون

امسال چون هلال محرّم یکهزار وسیصد وچهار از خلال غصون افق ارغوانگون چون ناخنی که غمزدهٔ الایدش بخون آشکار گردید وشاهنشاه جهان پناه ظلّ الله الممدود علی رؤس المسلمین مروّج شریعهٔ سیّد الأنبیاء والمرسلین بندگان اعلیحضرت قوی شوکت قدر قدرت اقدس همایون شهریاری خسرو صاحب قرانی ابو المظفر ناصر الدّین شاه قاجار ادام الله سلطانه الی یوم یقوم القائم من الأئمّة الأطهار صلوات الله علیهم اجمعین بشرایط عزاداری وآداب سوگواری اشتغال ورزید مگر در محضر مبارک گفتگوئی رفته واین سخن درمیان آمده بود که آیا سالی که این سانحهٔ عظمی ورزیّت کبری در بلاد اسلام اتفاق افتاد در سائر ممالک روی زمین چه خبر بوده است واوضاع کلیّهٔ عالم وماجریات جمهور بنی آدم بر چه سیاق میگذشته ودر اصقاع چین مثلا کدام فغفور فرمان میگذارده است وبر هر یک از ارباع فرنگ کدام امپراطور حکم میرانده ودر هند وسند وگرج وروم ودیگر اشباه ونظایر اینچند مرز وبوم از ملوک عظام بنام کدام سکه میزده اند وخطبه میخوانده اند

وقتی که این کمترین چاکر درگاه گیتی پناه اعتماد السلطنه حسن المترجم بن اعتماد السلطنه علی المراغی رحمه الله شرف اندوز حضور جهان افروز گردید خطاب مستطاب

ودر رسید تا در این موضوع کتابی صحیح بسازد و تألیفی متین بپردازد پس امتثال مشیّت
شاهانه را در ظرف چند ماه متوالی فاضل اوقات ملازمت باب متعالی خرج
تتبّع واستقراء کرد وصرف تفحّص واستقصاء نمود تا آنکه از روی تواریخ عتیقهٔ دنیا
که بالسنهٔ مختلفه ولغات شتّی نوشته شده و نوادر نسخ عزیز الوجود آنها از کتبخانهای دول
متمدّنه بزحمات شدید واهتمامات خطیر بدست آمده است بشرح مکشوف داشت
ودر اینجا ره برنگاشت که در سال پرملال شصت ویک هجری که حضرت سیّد الشهدا
ارواحنا له الفدا علی المشهور روز جمعه ویا شنبهٔ دهم محرّم آن در زمین موسوم بکربلا
از خطّهٔ عراق بسعادت شهادت فائز گردیده است سائر وقایع مهمّه عالم
وسوانح عظیمهٔ دنیا که گفتیم روی زمین را کلیّةً از حالت وقفه وسکون بیرون برده
همی مضطرب ومنقلب داشته است درهر جا چه بوده وبرکه چه میگذشته است بدین تفصیل وترتیب

قسمت آسیا

جزیرة العرب   ری ودشتبی   خراسان   سیستان   طبرستان
کرجستان   ارمنستان   ترکستان شرقی   ماوراء النهر   خوارزم
افغانستان   هندوستان   سند   ژاپن   چین

قسمت افریقا

خطّهٔ افریقیه   قطر مصری

قسمت اروپا

انکلیس   فرانسه   المان   روس   جزایر اسکاندیناو   مجارستان
غزوالستان   رومانیا   افلاق وبغدان   پرتغال   اسپانیا
رومیّة الکبری   ایطالیا   رومیّة الصّغری

واما مملکت آمریکا وقسمت خامسهٔ کره که آسیائی است پس در آن تاریخ هردو
از ما پوشیده وهنوز مکشوف نگردیده بوده است
وازآنجا که اغلب وقایع یا از سنین ماقبل شروع شده ویا دنبالهٔ آن بسالهای
واپس کشیده اگر آغاز وانجام کلام معلوم نگردد ومرقوم نیفتد البتّه مطالب مبتر
وبن خواهد بود و از حیّز افادت بیرون خواهد رفت لاجرم صدر و ذیل مطالب را
درچنین موارد بالتّبع مذکور ساخت ومسطور داشت اگرچند من حیث الزّمان از
موضوع ما خارج است
وهم چون جمیع این اخبار وآثار درحقیقت نسبت باصل وقعهٔ طفّ بر سبیل استطراد
نگاشته میشود وخود آن واقعهٔ مقلق وسانحهٔ محرق مقام تأصّل دارد واینها سمت
تطفّل تحت یکدورهٔ مختصر از متن آن قصّهٔ دراز وحادثهٔ جانکداز از روی تواریخ
عتیق واساسات صحیح التقاط نمود وآنرا فاتحهٔ کلام ومقدّمهٔ کتاب قرار داد
واین اثر جمیل وفهرس شریف را راحة السّعادة فی حجّة الشّهاده نام گذارد
وبعد ذلک کلیةً یکهزار نسخه از آن بقالب طبع درآورد وقربةً الی الله وطلباً لمرضاته
بحضرات علماء عظام وفقهاء فخام وجماعت راثین ومحدّثین وذاکرین ومذکّرین

مجاناً و بلا عوض اتحاف نمود فقط استدعائی که دارد تلاوت سورهٔ فاتحه و هفت صلوات بر محمد و آل محمد است و اهداء ثواب آن بروح والد ماجد مؤلف عفی الله عن جرائمهما ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

و امید است که این تلفیق فائق و ترکیب رائق در خاطر عاطر نیکان و پاکان موقعی عظیم و مقامی کریم بهم رساند نه در نظر ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرض

اذا رضیت عنی کرام قبیلتی
فلا زال غضباناً علی لئامها

وقعهٔ کربلا

معاویة بن ابی سفیان در غرهٔ رجب یا نیمهٔ رجب یا بیست و دوم رجب از سال شصت هجری در شهر دمشق هلاک شد و او اول کسی است که در اسلام وضع برید نمود و جالساً خطبه خواند و دیوان خاتم ایجاد کرد و در مساجد مقصوره ساخت و برای پسر خود بیعت گرفت و پیش از عهد او اینکارها هیچیک بظهور نرسیده بود یزید بنابر قول صحیح هنگام فوت معاویه در دمشق حضور نداشت و در حوارین بود و خواص اصحاب معاویه نامه نوشته او را خواسته بودند و در همان روز که بر معاویه نماز گذارده و جسد او را بخاک سپرده بودند یزید در رسید ضحاک بن قیس فهری و مسلم ابن عقبهٔ مری که هر دو از سردارهای مشهور دولت آل ابی سفیان میباشند وصیت معاویه را که گفته بود لست اخاف علیک الا من ثلث الحسین بن علی و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمر ابلاغ کردند و این سه کس در سال پنجاه و ششم که معاویه از کافهٔ اهل شام و عراق و یثرب و حجاز بیعت ولایت عهد برای یزید گرفت بیعت نکرده بودند لاجرم یزید در این اوان هیچ تکلیف

آن اهتمام نداشت که بأخذ بیعت ایشان وایشان هر سه در دار الهجرهٔ مدینه
میبودند پس بولید بن عتبه بن ابی سفیان که والی مدینه بود نوشت که اما بعد
فخذ حسیناً و عبد الله بن عمر و ابن الزبیر بالبیعة اخذاً لیس فیه رخصة و این ولید
پسر عم یزید است و قبل از او مروان بن الحکم حکومت مدینه داشت یزید او را
معزول کرده و آن خطهٔ شریفه را بولید داده بود و از اینجهة ما بین ولید و مروان همی کار
بخصومت میرفت ولی ولید چون مکتوب یزید خواند دید حکم اخذ بیعت از این
جماعت در چنین موقعی که معاویه مرده باشد و یزید کاری از پیش نبرده امریست عظیم
و تکلیفی خطیر پس ناچار مروان را احضار کرد تا بمعاونت وی استظهار نماید و با حضور
او عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که پسری نونهال بود از دنبال حضرت
ابو عبد الله و عبد الله بن زبیر فرستاد و همین عبد الله است که فاطمه بنت الحسین را
بزنی گرفت و محمد بن عبد الله دیباج عثمانی از آنها در وجود آمد و منصور ابو الدوانق
عباسی دیباج را نیز با برادر بطنی او عبد الله محض در واقعهٔ خروج محمد نفس زکیه و ابراهیم
قتیل باخمری اسیر گرفت و در زنجیر کشید باری عبد الله بن عمرو بن عثمان حضرت
ابو عبد الله و ابن زبیر را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله یافت و گفت اجیبا
الأمیر گفتند انصرف الآن نأتیه آنگاه ابن زبیر بحضرت ابو عبد الله گفت
در چنین ساعتی بی هنگام آیا در جهة احضار ما تو را چه بنظر میرسد حضرت فرمود
همانا طاغیهٔ اینقوم درگذشته است و ما را طلبیده اند که قبل از انتشار خبر بیعت گیرند

تا مبادا ما خود واقعه را بشنویم و از حضور مجلس ایشان استنکاف نمائیم و سپس نتوانند
بر ما ظفر یافت عبد الله گفت ظن من هم همین است آنگاه امام علیه السلام با حزم
و استعداد تمام بر ایشان ورود نمود همینکه مروان را با سابقهٔ خصومت ولید در آن
مجلس دید فرمود الصلة خیر من القطیعة والصلح خیر من الفساد پس ولید مکتوب دیگر
یزید را که مشتمل بر خبر فوت معاویه و طلب بیعت جمهور مردم مدینه بود بدست امام داد
و بیعت خواست حضرت فرمود از مثل من ببیعت نهانی اکتفا نمیشود فردا علی رؤس
الناس بوظیفهٔ وقت خواهیم پرداخت ولید پذیرفت و گفت باز گرد مروان
گفت اگر از اینجا بیرون رفت دیگر نخواهی بر وی قدرت یافت مگر بعد از کشتار
بسیار او را حبس میکن تا بیعت نماید و گرنه گردنش بزن حضرت از این سخن برآشفت
و از جای برجست و فرمود ابن الزرقا انت تقتلنی ام هو کذبت والله و لؤمت
این بگفت و بیرون آمد و این مجلس در شب شنبه بیست و هشتم رجب منعقد شده
بود و همان شب عبد الله بن زبیر بر ستوری تاتاری نژاد که عرب آن جنس را برذون
میخوانند برنشسته با برادرش جعفر بلا ثالث از راه عرج بسمت مکه فرار کرد و حضرت
فردا شب یعنی شب یکشنبه دو شب از ماه رجب مانده با پسرها و برادرها و برادر
زادها و جملهٔ اهل بیت خویش راه حجاز پیش گرفت و در حین خروج از مدینه این
کریمه تلاوت نمود که فخرج منها خائفاً یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
و چون وارد مکهٔ معظمه شد این آیه قرائت کرد که و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی

ان یهدینی سواء السبیل خطّ حرکت حضرت ابوعبدالله از مدینه بمکّه جادّهٔ عظمی و
منهج کبیر بود برخلاف عبدالله زبیر که از بیراهه بدر رفت و از اینجهة غلامی که او را
با هشتاد سوار از دنبال عبدالله فرستادند باو نرسید و مأیوسًا بازگردید و حضرت
ابوعبدالله صلوات الله وسلامه علیه در شب جمعه که سه روز کامل از شهر شعبان
گذشته بود بشهر مکّه ورود نمود و باقی شعبان و تمام رمضان و ماه شوّال و ذی القعده را
تا هشتم ذی الحجّة نیز در مکّه اقامت فرمود و در خلال این احوال خبر فوت معاویه
و خلافت یزید و امتناع آن بزرگوار از بیعت بسمع شیعیان کوفه رسید و ایشان
مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند و مکتوبی مشتمل بر سبّ معاویه و شرح مساوی
دوران وی و اظهار عقیدت خویش و تمنّی زیارت مقدم حضرت ابوعبدالله
نگاشتند و با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بحضور پرنور امام سلام
الله علیه فرستادند باز دو روز دیگر دو کس دیگر که هانی بن هانی سبیعی و سعید بن
عبدالله باشند گسیل ساختند با عریضهٔ مشتمل بر این عبارت که فانّ النّاس
ینتظرونک لا رأی لهم فی غیرک فالعجل العجل ثمّ العجل العجل و جماعتی دیگر که از آنجمله است
شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و عمرو بن حجاج زبیدی لعنة الله علیهم اجمعین مکتوبی
دیگر کردند باین عبارت که قد اخضرّ الجناب و اینعت الثّمار فاذا شئت فاقدم
علی جند لک مجنّد این رسل در نزد حضرت ابوعبدالله همدیگر را تلاقی کردند
و حضرت مکاتیب ایشان را بلحاظ مبارک مشرّف نمود و جوابی مشتمل باین کلام

صادر فرمود که قد فهمت کلّ الّذی اقتصصتم وقد بعثت الیکم اخی و ابن عمّی
و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل و امرته ان یکتب الیّ بحالکم و امرکم و رأیکم
فان کتب الیّ انّه قد اجتمع رأی ملائکم و ذوی الحجی منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم
اقدم علیکم وشیکا ان شاء الله پس پسر عمّش مسلم بن عقیل را که جلالت قدر و عظمت
شأن او از مقام نیابت خاصّ امام و مضمون مکتوب مقدّس آن بزرگوار مستفاد
میگردد با این توقیع کریم بعراق فرستاد و مسلم بمدینه بازگشته بمسجد رسول خدا
درآمد و نماز گذارد و با کسانیکه میخواست بدرود نمود و بکوفه رفت و آنجا در خانهٔ مختار
ابن ابوعبیدهٔ ثقفی نازل شد و شیعه نزد وی آمد و شد میکردند و توقیع امام را میخواندند
و از اشتیاق میگریستند و بیعت مینمودند وقتیکه عدد مبایعین بهجده هزار کس رسید
مکتوبی باین عبارت بحضور مبارک امام معروض داشت که انّ الرّائد لا یکذب
اهله وقد بایعنی من اهل الکوفة الی یوم کتبت الیک هذا ثمانیة عشر الف رجل
فاعجل الاقبال حین تقرء کتابی هذا فانّ النّاس کلّهم موالی و حضرت ابوعبدالله
نامهٔ بنسخهٔ واحده مشتمل بر دعوت الی کتاب الله و سنّت رسوله باشراف
بصره که از آنجمله احنف بن قیس و منذر بن جارود بود صادر فرمود و دختر
این منذر در تحت عبیدالله بن زیاد بود همگان امر را مستور داشتند الّا منذر
که ترسید آن رسول دسیس عبیدالله بن زیاد باشد و بخواهد او را در دولتخواهی بنی
امیّه بیازماید لاجرم مکتوب و رسول حضرت را نزد عبیدالله آورد و آن مخذول

رسول را گردن زد و در اینوقت منشور ایالت کوفه نیز از جانب یزید بنام وی رسیده
بود پس بمسجد رفت و در تهدید مردم بصره خطبه خواند و رعد و برق بسیار اظهار
کرد و گفت یا اهل البصرة ان امیر المؤمنین قد ولّانی الکوفة و انا غادٍ الیها
بالغداة وقد استخلفت علیکم اخی عثمان بن زیاد فایّاکم الخلاف والارجاف
فوالله لئن بلغنی عن رجل منکم خلاف لأقتلنّه وعریفه ووليّه ولأخذنّ الادنی بالاقصی
حتّی تستقیموا ولا یکون فیکم مخالف ولا مشاقّ وانّی انا ابن زیاد اشبهته من بین من
من وطی الحصی و بامداد آن روز با حشم و اهل بیت خویش و بروایتی با پانصد
کس از بصره بسمت کوفه حرکت کرد و مسلم بن عمرو باهلی حامل منشور ایالت کوفه
از جانب یزید برای عبیدالله نیز در جمع اصحاب و ملتزمان رکاب انتظام
داشت و در اینوقایع متعلق و رزایای مدهش از اهل شام و بصره احدی در کوفه
نبود مگر همین مسلم بن عمرو و او پدر قتیبه سردار نامدار است که در سمت مشرق
ایران غزوها پرداخته و کارها ساخته الغرض وقتیکه عبیدالله بکوفه آمد مسلم بن عقیل
ظهور فرمود و دار الاماره را محاصره کرد و عاقبت اهل کوفه نقض عهد نمودند
و شرط بیعت بسر نبردند و او را بدست دشمن سپردند چون مسلم را بمجلس عبیدالله
آوردند بامارت بروی سلام نکرد عبیدالله باو گفت یا ابن عقیل آمدی
میان آن مردمی که بسخن متحد اند و بعقیدت متفق تفرقه بیفکنی و جمع ایشان پریشان
کنی مسلم گفت حاشا که چنین باشد بلکه این مردم را اعتقاد اینست که پدر تو

نیکان

نیکان ایشان بکشت و خونها جاری ساخت و در این ملک برخلاف سیرهٔ
عمّال خلافت رسول بآئین کسری ایران و قیصر روم حرکت کرد و ما آمدیم
تا مردم را بکتاب الهی و سنّت رسالت پناهی بخوانیم و صیت داد
و معدلت از ماه تا ماهی رسانیم ابن زیاد برآشفت و گفت ترا با رفتار
کسروانه و کردار قیصرانهٔ پدر من چه کار ای فاسق نه اینست که این اطوار وقتی
بظهور میرسید که تو در مدینه شرب خمر میکردی فرمود آیا من شرب خمر
میکردم بخدا قسم که خدا میداند که تو خود میدانی که دروغ میگوئی و من بر این صفت
نیستم و از من سزاوارتر بشرب خمر کسی است که همی خون مسلمانان بینوشد
و محض خشم و دشمنی قتلهای حرام میکند و در آن حال بلهو و لعب مشغول است مثل اینکه
کاری نکرده عبیدالله گفت خدا مرا بکشد اگر ترا طوری نکشم که در اسلام احدی را
آنچنان نکشته باشند مسلم گفت تو البتّه باید در اسلام کارها احداث کنی که
در آن نبوده است و بدین بدعتها از همه کس شایسته تری پس ابن زیاد مسلم
و پدرش عقیل و حضرت ابو عبدالله و پدرش علی علیه السّلام را دشنام داد
و مسلم سخن نکرد و عبیدالله فرمان داد تا او را بر فراز قصر گردن زنند
ابن عبد ربّه میگوید مسلم در اینوقت با عبیدالله گفت مرا واگذار تا وصیت
کنم گفت بکن مسلم در روی حاضران دید عمر بن سعد را از آنمیان برگزید و باو
گفت در اینجا قرشی نمی بینم مگر ترا نزدیک شو تا با تو سخن کنم و این طعنی بود در نسب نژادی

بعد

عبید الله واشعاری ببطلان استلحاق زیاد پس عمر نزدیک شد و مسلم باو گفت آیا میخواهی که تا قبایل قریش هستند تو سید قریش بوده باشی هما نا حسین و کسانیکه با او همراهند وایشان نود کس از مرد و زن میباشند در راهند واقعه من بر ایشان برنگار وایشانرا هم از راه برگردان آنگاه او را بکیر بن حمران احمری در همان فراز جوسق گردن زد و کالبدش نیز از دنبال سر بیفکند

ابن اثیر میگوید این بکیر بن حمران در میان جنگ بر مسلم حمله کرده و شمشیری باو زده واز مسلم دو ضربت پی در پی بر فرق و گردن خورده و مشرف بهلاک شده بود از اینجهة ابن زیاد قتل او را بوی محوّل ساخت ابن طاوس میفرماید چون بکیر برگشت آثار ترس بروی پیدا بود عبید الله گفت هان ای بکیر ترا چه میشود گفت وقتیکه مسلم را کشتم مردی سیاه فام بدچهره در مقابل خود ایستاده دیدم که بدندان انگشت خویش میگزید از او چنان رعبی بر من مستولی شد که هرگز ندیده بودم گفت هما نا ترا حالت دهشتی روی داده است مسعودی میگوید عبید الله از بکیر پرسید وقتیکه مسلم را بر بالای کوشک میبردی چه میگفت گفت همی تکبیر و تسبیح و تهلیل میکرد واز خدا آمرزش میطلبید و همینکه او را نزدیک نمودم تا تیغ برانم گفت بار الها میانهٔ ما و اینقوم که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری نکردند حکم باش پس من شمشیر فرود آوردم و کارگر نیفتاد چون خواستم ضربت دیگر بکار برم گفت آیا در مقام قصاص خراشی بر بدن من بابت خون

تو برابر نیست ایها العبد عبید الله از راه شگفتی گفت وفخراً عند الموت آنگاه بحکم عبید الله هانی بن عروه را نیز ببازار برده گردن زدند و او سر هر دو را با مکتوبی مشتمل بر خلاصهٔ ماجری بدمشق فرستاد و یزید اظهار تشکّر کرد و در جواب نوشت که وقد بلغنی انّ الحسین قد توجّه نحو العراق فضع المراصد والمسالح واحترس واحبس علی التّهمة وخذ علی الظّنّة غیر ان لاتقتل الّا من قاتلک وعبد الله بن زبیر اسدی در شهادت مسلم و هانی اشعاری سروده که در اغانی ابی الفرج اصفهانی وغیرها مسطورات

ابن عبد ربّه میگوید بعد از انکه گردن مسلم را زدند عمر بن سعد با ابن زیاد گفت آیا میدانی مسلم با من چه وصیّت کرد ابن زیاد گفت راز پسر عمّت را فاش مکن گفت کار بزرگتر از آنست که در پرده بماند گفت چیست گفت گفت حسین با نود کس از مرد و زن در راه است عبید الله گفت حالیا که تو با فشاش اعلام کردی باید هم تو بقتالش اقدام کنی واز اینجا ابن سعد مأمور اینکار گردید

وظهور مسلم بن عقیل در سه شنبه هشتم ماه ذیحجّه که روز ترویه است اتّفاق افتاد وقتل او و هانی در چهار شنبه نهم که روز عرفه است واقع شد و در همان روز خروج مسلم رضی الله عنه نیز حضرت ابو عبد الله علیه السلام از مکّه بعزیمت عراق بیرون آمد و مناسک حجّ بسر نتوانست بردن که بیم بود آنحضرت را در حرم بکشند یا زنده بگیرند و نزد یزید فرستند چنانکه ابو عبیدهٔ نحوی در کتاب مقتل الحسین وغیره

فی غیره تصریح کرده اند
بالجمله چون خبر نهضت آنحضرت بسمع والی مکه و امیر حجاز عمرو بن سعید بن العاص
ابن امیّه بن عبد شمس رسید برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی مأمور ساخت تا
آنحضرت را عنفاً باز گردانند و ایشان با اصحاب و خواص آنحضرت دراو
وار دو طرف با تازیانه ها حمله بردند و لختی یکدیگر را بزدند تا یحیی مغلوب گردیده مراجعت
نمود و این عمرو بن سعید از صنادید بنی امیّه بود و او را از فرط فصاحت
و قدرت خطابت اشدق گفتندی و او بعد از مروان بن حکم بن ابی العاص
ابن امیّه دعوی خلافت کرد و عبد الملک پسر مروان او را بحیله و غدر بکشت
و خود در حکمرانی مستقلّ و مستبدّ گردید و یزید در همین تاریخ که سال شصت هجری بود
پسر عمّش ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از ایالت مدینه معزول ساخته یثرب را
نیز بعمرو بن سعید واگذارد و عمرو در ماه رمضان وارد مدینه شده عمرو بن زبیر
ابن عوّام را رئیس شُرطهٔ خود قرار داده او را برای گرفتن برادرش عبد اللّه بن
زبیر بمکّه فرستاد و عبد اللّه عمر برادر خود را بگرفت و بکیفر کسانیکه برای دولتخواهی
عبد اللّه در مدینه از دست عمرو تازیانه خورده بودند چندان بزد تا زیر تازیانه
هلاک شد و در سال دیگر که شصت و یکم هجری و اخبار آنسال موضوع این رساله
است یزید قلمرو عمرو بن سعید را دیگر باره بولید مفوّض داشت ابو عبیدهٔ
نحوی در کتاب مقتل الحسین میگوید عمرو بن سعید با لشکری انبوه در روز ترویه

وارد مکّه شد که با حسین بن علی علیه السّلام خود در مکّه قتال کند پس ظهور مسلم
ابن عقیل در کوفه و ورود عمرو بن سعید بمکّه و صدور حضرت ابی عبد اللّه از
حرم همه در یک روز اتّفاق افتاده است و حضرت امام ابو عبد اللّه الحسین
سلام اللّه علیه را از این سفر هر که میدانسته و اظهار نصحی میتوانسته منع کرده
و احدی امضاء این عزیمت ننموده چه اقارب و چه اجانب ولی از حکمت
ربّانی و اسرار آسمانی کسی را آگاهی نیست ان اللّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
خلاصه حضرت ابو عبد اللّه با جمعی که از مدینه همراه او بوده و معدودی از
اهل حجاز و عراق که در مکّه بآنحضرت پیوسته بودند راه کوفه پیش گرفتند و در مدت
و چهار روز مسافت ما بین مکّه و کربلا را در نوردیدند چه در هشتم ذیحجّه شصت حرکت
نمود و در دوم محرم شصت و یک بکربلا نزول فرمود و هم انا مقارن بیرون
آمدن آنحضرت از حدود حرم فرزدق شاعر مشهور شرفیاب رکاب
مستطاب گردیده حال اهل کوفه را بدینگونه عرضه داشت که قلوبهم معک
و اسیافهم علیک و القضاء ینزل من السّماء و اللّه یفعل ما یشاء آنگاه
مسائلی در نذور و مناسک حجّ بپرسید و بگذشت جزری اسم محلّ ملاقات
فرزدق را صفاح مینویسد و کلام یاقوت حموی نیز موافقت با او میکوید
صفاح میان حنین و انصاب حرم افتاده و فرزدق آنجا حسین بن علی را
هنگام عزیمت عراق دیده است چنانکه خود خبر داده و گفته است که

مو - ۲۳۳۳۰
۹۶۱۲

لقیت الحسین بن علی بالصفاح و علیه الیلامق والدرق   و همچنین عبارت
شیخ مفید علیه الرحمه که میفرماید   روی عن الفرزدق الشاعر انه قال حججت بامّی فی
سنه ستّین فبینما انا اسوق بعیرها حین دخلت الحرم اذا لقیت الحسین علیه السلام
خارجا من مکه معه اسیافه و تراسه فقلت لمن هذا القطار فقیل للحسین بن
علی فاتیته   پس عبور حضرت بر تنعیم بعد از صفاح است چنانکه در ارشاد ذکر
شده نه قبل از صفاح چنانکه در کامل مسطور است و چون حضرت سه یا چهار میل
از مکه دور شدند بموضعی رسیدند که آنرا تنعیم مینامند و در آنجا بقافله که از جانب
بحیر بن ریسان حکمران یمن ابرک و حلّه برای یزید حمل میکردند برخوردند و
بفرمود تا بارها را ضبط نمودند و از حاملین آنها کسانیکه میل آمدن عراق نداشتند
حسب الامر کرایهٔ انعام تا تنعیم دریافته برگشتند و در همین حدود عون و محمّد فرزندان
عبدالله بن جعفر بن ابیطالب پسر عم آنحضرت رسیدند و مکتوبی که عبدالله بن
جعفر معروض داشته و از آن بزرگوار التماس فسخ عزیمت عراق کرده بود
رسانیدند و چون عرضه داشته بود که   لاتعجل فی المسیر فانّی اثر کتابی   زمانی
نگذشت که عبدالله نیز با نامهٔ مودّت علامهٔ عمرو بن سعید اشدق والی حرمین
شریفین و برادر او یحیی بن سعید در رسیدند و ارجاع آن بزرگوار را ابرام تمام
نمودند ولی مفید نیفتاد و فرمود پیغمبر صلّی الله علیه و آله را بخواب دیده ام و مأمور
این مسافرت شده ام گفتند صورت خواب خود را بیان میکن فرمود بکسی

نگفته ام و نخواهم گفت تا بدیدار خدای خود فایز شوم پس عبدالله هر دو پسرش
عون و محمّد را بملازمت رکاب آنجناب امر فرمود و خود بمکه مراجعت نمود
و حضرت از آنجا تا ذات عرق که میقات اهل عراق است در هیچ جا توقف نکرد
و چون خبر توجّه وی بعراق نزد عبیدالله بن زیاد محقّق شد بموجب امر یزید که
در مکتوب سابق الذکر اشارت رفت بر سر راهها از لشکر کوفه قراولها قرار
داد و در چند نقطه مسلحه و ساخلو برپا کرد حتّی ارباب مقاتل بالاتّفاق مینویسند
که ابن زیاد حصین نمیر را که سرهنگ شحنهٔ او بود با استعداد بقریهٔ قادسیه
فرستاد و از قادسیّه تا خفان و از سمت دیگر قادسیّه تا قطقطانه تا کوه لعلع
در همه جا بترتیب جمعیت سوار برقرار ساخت بر آینده و رونده سر راه میگرفتند
و داخل و خارج را متعرّض میشدند چون موکب مقدّس حضرت ابی عبدالله
بحاجر که یکی از منازل حاجّ است از راه بادیه فرا رسید از آنجا نامه باهل کوفه
نوشتند و از آمدن خویش ایشانرا خبر دادند و نامه را بقیس بن مسهر صیداوی
که تقریباً با یکصد و پنجاه مکتوب از کوفیان در مکه بحضور پرنور امام مشرّف شده بود
داده او را بکوفه فرستادند وقتیکه قیس بقریهٔ قادسیه رسید گماشتگان حصین
ابن نمیر او را گرفته بحکم حصین نزد عبیدالله بردند و در روایت ابن طاوس
چنین است که چون قیس نزدیک کوفه شد حصین متوجه وی گردیده خواست
تا او را تفتیش نماید قیس در حال نامهٔ امام بیرون آورد دو پاره کرد وقتیکه وی را

نزد عبید الله بردند عبید الله باوی گفت یا کسانیرا که برای ایشان نامهٔ حسین
میاوردی نام ببر یا بر فراز منبر رفته حسین را ناسزا میگوی قیس شق ثانی را اختیار
کرده همینکه بر بالای منبر قرار گرفت حمد و ثنای خدای بجای آورد و گفت
ایها الناس ان هذا الحسین بن علی خیر خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله
انا رسوله الیکم وقد فارقته بالحاجر فاجیبوه   آنگاه ابن زیاد و زیاد را زیاده لعنت
کرد و بر علی بن ابیطالب صلوات فرستاد پس عبید الله فرمان داد تا او را
از بالای کوشک در افکندند و اعضایش بایکبار در هم شکسته شد حضرت
بعد از حرکت از منزل حاجر با عبد الله بن مطیع که همانا خروج مختار بن ابی عبیده
در ایالت او بکوفه از جانب عبد الله بن زبیر واقع شد ملاقات فرمود ابن
مطیع نیز مراجعت را با نحضرت سوگندها داد و مفید نیفتاد شیخ مفید علیه الرحمه
میفرماید عبید الله از سمت دیگر نیز از ما پمن واقصه تا جادهٔ شام الی طریق
بصره همه را بقراول گرفته بود و احدی را راه ورود و صدور نمیدادند در
اینوقت که هنوز بظاهر حال آنحضرت را از قتل مسلم و نقض عهود خبر نبود
با جمعی از اعراب مصادفت فرمود و از ایشان خبر کوفه پرسید گفتند
ما خبری نداریم الا اینکه نه ما را راه دخول است و نه خروج هم آینده را مانع اند
هم رونده را و معابر یکجا مسدود است و حضرت از مکهٔ معظمه تا این حدود
بر هر آب از میاه عرب که عبور میفرمود هر قدر از عرب که بر سر آن آب

افتاده بود متابعت وی مینمود و بموکب همایون ملحق میگردید و از این جهة
اردوئی در رکاب مبارک تشکیل یافته بود نقلهٔ تواریخ و کتبهٔ مقاتل بلسان واحد
گفته اند که زهیر بن قین از قبیلهٔ بجیله در انسال بحج رفته بود و او مذهب عثمانیه
و مشرب حشویه داشت ولی در مراجعت از مکه راه وی را با موکب ابو
عبد الله جمع نمود و با این وصف بر حسب اقتضاء عقیدت همی از آنحضرت
کناره میگرد و در یک منزل نیافتاد جماعتی از فزاره و بجیله حدیث کرده اند که
در اثناء حل و ترحال یک روز با زهیر بر غذا نشسته مشغول طعام بودیم ناگاه فرستادهٔ
حضرت ابو عبد الله وارد شده سلام کرد و گفت ای زهیر بن القین ابو عبد الله
الحسین ترا احضار کرده است ما را از این کلمه حالت دیگرگون گردیده هر کس
لقمه در دست داشت بیفکند و بفکر فرو رفت زن زهیر که دیلم بنت
عمرو بود گفت سبحان الله پسر پیغمبر ترا میطلبد و تو در اجابت وی درنگ
داری پس زهیر بن قین دل نگران برفت فی الحال شادمان برگشت
و رحل خود را نزدیک اثقال و احمال ملازمان حضرت نقل نمود و بیاران
خویش گفت هر کس مایلست با من باشد باشد و الا این آخرین دیدار است و من
حدیثی برای شما قصه کنم نوبتی بغزاء بحر رفتیم و فتح کردیم و غنیمت آوردیم و بسی
خوشحال شدیم سلمان فارسی همراه ما بود گفت هر وقت سید جوانان
اهل بیت محمد را دریافتید بجنگ در رکاب وی خوشحالتر باشید

ازاین غنیمتی که امروز بچنگ آورده آنگاه دیلم را طلاق گفت و بدست یکی از
از بنی عمش سپرد که باقارب واهلش برساند و چون امام بمنزل ثعلبیه رسید
داستان شهادت مسلم بن عقیل وانقلاب امر عراق واصل شد واندوهی
عظیم در خاطر مقدس آن بزرگوار و تمام یار و تبار حاصل گشت ابن طاوس
میفرماید راوی گفت وارتج الموضع بالبکاء والعویل لقتل مسلم بن عقیل وسالت
الدموع علیه کل مسیل پس آنسرور بگاه سحر غلامان وجوانان را بفرمود تا آب
بردارند واکثار کنند آنگاه از ثعلبیه کوچ دادند وچون بزباله که کوهی است مابین ثعلبیه
وواقصه نزول فرمود خبر شهادت برادر رضاعی آنحضرت عبدالله بن یقطر
بسمع همایون رسید وآن بزرگوار بگریست وفرمود اللهم اجعل لنا ولشیعتنا منزلا
کریما واجمع بیننا وبینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شیء قدیر واین
عبدالله را امام ازهمین راه بکوفه نزد مسلم فرستاده بود وسواران حصین او را نیز
مثل قیس بگرفتند وبحکم آن مخذول از قریهٔ قادسیه نزد عبیدالله بردند و
عبیدالله نیز وی را از بام قصر درافکند گویند ابن یقطر وقتی برزمین افتاده بود هنوز
رمقی داشت مردی که او را عبدالملک بن عمیر گفتندی وی را چون
بدانحال بدید تیغ برکشید و او را ذبح نمود مردم گفتند این چه کار ناهنجار بود
گفت خواستم رنجوری را براحت رسانم ابن طاوس وصول خبر شهادت
مسلم وملاقات ابوفراس شاعر را در قریهٔ زباله دانسته است بهرحال

حضرت درین منزل چون غدر اهل کوفه را بتحقیق دانست اهالی اردوی خود را
اعلان کرد وایشان را دستوری تفرق ورخصت انصراف بخشید وبمعنی را
محض دفع خجالت از مردم مکتوبی باظهار فرمود شیخ مفید میگوید توقیعی بیرون
فرستاد که بر مردم بخواندند باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانه
قد اتانا خبر فظیع قتل مسلم بن عقیل وهانی بن عروه وعبدالله بن یقطر وقد
خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج لیس علیه
ذمام پس مردم ازهم بپاشیدند واز راست وچپ همی برفتند وفقط
بستگان ومعدودی از پیوستگان برجاماندند وحکمت این اعلان آن بود که
امام علیه السلام میدانست که اعراب را گمان آنست که آنحضرت بخطهٔ
مطیع ومملکتی مسلم وارد خواهد شد اظهار نفس الامر وارائهٔ حقیقت حال برایشان
لازم بود لیهلک من هلک عن بینة پس سحرگاه غلامان بارحسب
الامر آب بسیار برداشتند وموکب همایون درحرکت آمد تا ببطن عقبه رسید
که مابین قاع وواقصه بپا شد وآنجا ماء بنی عکرمه است از قبیلهٔ بکر بن وائل
شیخی از بنی عکرمه بحضور حضرت مشرف شد مثل عبدالله بن عمر وعبدالله
ابن مطیع وعبدالله بن جعفر وعبدالله بن عباس وغیرهم آنحضرت را از کوفه
تحذیر همیکرد و برآئین مذکورین سوگندها داد حضرت فرمود یا عبدالله
لیس یخفی علی الرأی ولکن الله لایغلب علی امره آنگاه از بطن عقبه تا شراف

که سرزمینی است مشتمل بر چاههای بزرگ و آبهای گوارا براندند و شراف را
بشرف نزول و یمن حلول نایل داشتند و باز یاران و خدمتگذاران
برحسب امر هنگام سحر آب بسیار برداشتند و جادّهٔ کوفه پیش گرفتند و
امروز که موکب حسینی از شراف در حرکت آمد روز چهارشنبه غرّهٔ محرّم
سال شصت و یکم از تاریخ هجری داخل گردید پس همینکه خورشید بنیمهٔ روز
رسید ناگاه یکی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت نیز گفت الله اکبر
انگاه بآن مرد توجه نمود و فرمود چرا تکبیر گفتی گفت نخلهای خرما دیدم
دو کس از بنی اسد در رکاب حضرت گفتند در اینمحلّ هرگز یک اصله نخله
نبوده است امام فرمود پس آن چیست گفتند بنظر ما اوّلین دستهٔ لشکر
مخالفست فرمود بنظر من هم همانست آنوقت باآن دو اسدی فرمود
آیا در این حوالی جائی هست که بتوان آنرا استفناق قرار داد تا ما آنجا را پشت بند
خویش ساخته فقط از پیش روی با اینقوم تلاقی کنیم گفتند اینکوه ذو حسم است
بپهلوی تو اینک از سمت چپ روی بدانسوی کن و اگر پیش از ایشان
بدانجا رسیدی پناهی برطبق ارادهٔ خویش خواهی دید پس حضرت راه
بسمت یسار بگردانید و لمحهٔ نگذشت که سوارهٔ خصم پیدا شد همینکه دیدند موکب
حضرت از جادّهٔ عظمی منحرف گردید ایشان نیز از راه خارج شدند و همی
بشتاب تمام براندند چنانکه پنداشتی سرنیزهای ایشان دستهٔ زنبور است

و شقّه های رایات اجنحهٔ طیور ولی موکب امام بر ایشان پیشی جسته بکوه ذو حسم
واصل گردید و خیام باحتشام برپا شد که ایشان در رسیدند و عنان کشیدند
معلوم شد حرّ بن یزید تمیمی یربوعی ریاحی است با هزار سوار و ایشان را بتصریح
ابن اثیر حصین بن نمیر صاحب شرطهٔ عبید الله از قادسیه فرستاده و اینوقت
شدّت گرمای روز بود پس امام فرمود تا آنجماعت را با اسبهای ایشان
آب دادند علی بن طعان محاربی گفته است که من آنروز با حرّ بودم و از دنبال
فرا رسیدم همینکه حسین بن علی حالت تشنگی من و مرکبم بدید فرمود راویه را
بخوابان راویه در زبان ما بنی محارب از قبیلهٔ فهر قریش مشک آبرا گفتندی
لاجرم سخن وی فهم نکردم پس تغییر عبارت داده فرمود یا ابن الاخ جمل را
بخوابان پس من شتر را خوابانیدم فرمود آب بخور من خواستم از مشکی که بر پشت
آن جمل بود آب بنوشم اما همینکه بر دهنهٔ مشک لب مینهادم آب
سیلان میکرد و بر زمین میریخت حسین فرمود لب مشک را بشکن من
ندانستم که چگونه باید شکست آن بزرگوار خود بپای برخاست و لب مشک را
بطرف بیرون دو تاه کرد و من و مرکبم آب نوشیدیم باری حرّ همی با سوارهٔ
خود در مقابل ایستاده بود تا وقت نماز ظهر داخل شد و حجّاج بن مسروق بامر
امام بانگ اذان برداشت و چون وقت اقامه رسید حضرت از خیمهٔ
خاصّهٔ خویش بر آنجماعت بیرون آمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و بر ایشان

چنین خطبه کرد که ایها النّاس انّها معذرة الی الله والیکم انّی لم آتکم حتّی آتانی
کتبکم وقدمت علیّ رسلکم ان اقدم علینا فانّه لیس لنا امام لعلّ الله یجمعنا
وایّاکم علی الهدی والحقّ فقد جئتکم فان تعطونی ما اطمئنّ الیه من عهودکم اقدم مصرکم
وان لم تفعلوا وکنتم بمقدمی کارهین انصرفت عنکم الی المکان الّذی اقبلت
منه حرّ و همراهان او جوابی ندادند و بسکوت گذرانیدند امام مؤذّن را
فرمود که اقامه بگو چون اقامه گفت حضرت با حرّ فرمود میخواهی که با جماعت
خویش جداگانه نماز گذاری حرّ عرض کرد تو نماز بگذار و ما بنماز تو نماز میگذاریم
بعد از صلوة ظهر حضرت با اصحاب بخیام خویش بازگردید و حرّ نیز بمکان
خود مراجعت نمود و چون نماز عصر برپا شد باز حضرت بر جماعت طرفین پیشوائی
کرد و بعد از نماز عصر روی مبارک بآن گروه کرده دیگر باره خطبه فرمود و آن
رسل و رسایل کوفیان اعاده نمود حرّ گفت ما والله نمیدانیم این نامها که تو
میگوئی چیست و از کیست امام علیه السلام عقبة بن سمعان را بفرمود تا دو
خرج پر از مکاتیب برآورد و پیش روی ایشان بپراکند حرّ گفت ما که از
نگارندگان این نامجات نیستیم و مأموریم که چون ترا ببینیم از تو جدا نگردیم تا
در کوفه بر عبید الله وارد شوی حضرت فرمود مرگ بتو از انجام این مأموریت
نزدیکتر است و در وقت با اصحاب و اقارب خویش سوار شدند که
برگردند حرّ بممانعت برخاست حضرت فرمود ثکلتک امّک ما ترید

حرّ گفت سوگند بخدا که اگر دیگری از عرب اینکلمه بزبان میآورد و او بر حالی
که تو هستی میبود من هم مادر او را بمرگ فرزند یاد میکردم کائنا من کان ولی
بخدا که مرا راهی بیاد کردن مادر تو نیست مگر بر خوشترین وجهیکه مقدور
باشد امام فرمود حالیا مراد تو چیست گفت آنکه ترا نزد ابن زیاد برم
فرمود بخدا که نخواهم کرد حرّ گفت بخدا که نخواهم هم گذاشت و تا سه بار این گفتار
از طرفین تکرار یافت آنگاه حرّ گفت مرا فرموده اند که از تو جدا نگردم تا
ترا وارد کوفه سازم و نفرموده اند که با تو در اندازم پس یک راهی پیش گیر که
نه ترا بکوفه در آورد و نه بمدینه بازگرداند تا ماجری را من بعبید الله بر نگارم باشد
ایزد تعالی از پردهٔ غیب صورتی باز نماید که عافیت روزی من شود و بکار
تو مبتلا نگردم پس امام علیه السّلام راه بگردانیده موکب مقدّس از جادّهٔ
عذیب و قادسیّه بسمت چپ انحراف جست و حرّ با سواران خود همراه
امام بود و امام در این اثنا خطبهٔ دیگر بر ایشان خواند و حرّ پس از آن خطبه عرض
کرد یا حسین اذکرک الله فی نفسک چه گواهی میدهم که اگر قتال کنی بقتل
میرسی امام فرمود آیا مرا بمرگ میترسانی و آیا شما را کار از کشتن من هم خواهد
تعدّی داد نمیدانم با تو چه بگویم بلی همان میگویم که آن مرد عرب اوسی که عزیمت
نصرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داشت و عمّزاده اش مانع
وی بود و میگفت کجا میروی کشته میشوی در جواب پسر عمّش گفت

سامضی وما بالموت عار علی الفتی — اذا ما نوی خیراً و جاهد مسلماً
وواسی رجالاً صالحین بنفسه — وخالف مثبوراً وفارق مجرماً
فان عشت لم اندم وان متّ لم الم — کفی بک ذلاً ان تعیش وترغما

حرّ چون این جواب شنید از آنحضرت کناره گرفت و همی از یکجانب راه می سپرد تا بمکانی که آنجا را عذیب الهجانات گفتندی رسیدند در آنجا چهار کس دیدند بر اشتران نشسته و اسب نافع بن هلال را که کامل نام داشت با لهنگ بسته کوتل کرده اند و طرماح بن عدی بسمت قلاوزی همراه ایشانست و اینجماعت برکاب امام علیه السلام پیوستند حرّ گفت اینها از اهل کوفه و من ایشانرا بر سبیل حبس نگاه میدارم و یا بکوفه بر میگردانم حضرت فرمود اینها انصار من میباشند و بمنزلهٔ مردمی هستند که با من آمده اند و ایشانرا چنان حمایت میکنم که ذات خویشتن را و اگر تو از آنچه میانهٔ ما بر قرار شد بخواهی تخطّی نمود همین ساعت با تو جنگ میکنم پس حرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد و حضرت از ایشان حالت کوفه را پرسید مجمع بن عبید الله عامری که یکی از آن نو رسیدگان بود گفت امّا رؤسا رشوه های بزرگ گرفتند و جوالها پر کردند اینک یداً واحدة بخصومت ایستاده اند و امّا باقی مردم را دلها بر هوای تواست و شمشیرها بر جفای تو حضرت فرمود از فرستادهٔ من قیس بن مسهر چه خبر دارید گفتند کشته

پس چشم امام از گریه پر شد و اشک مبارک بریخت و گفت فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدّلوا تبدیلا اللّهمّ اجعل لنا ولهم الجنّة واجمع بیننا وبینهم فی مستقرّ رحمتک ابن اثیر میگوید طرماح بن عدی عرض کرد یا ابن رسول الله من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سوارهٔ حرّ آهنگ جنگ نماید اینجماعت ترا کافیست و من بیکروز از آن پیش که از کوفه برآیم برپشت شهر گذشتم اردوئی در آنجا نگریستم که این دو چشم من کثرتی بدان عظمت هرگز در یک زمین ندیده بود و آنهمه مردم را حاضر ساخته بودند که بسوی تو سوق نمایند خدا را اگر میتوانی بکوفه نزدیک مشو هر چند بیک شبر بوده باشد و چنانچه معقلی خواسته باشی که خدا ترا آنجا از هجوم خصم نگاه دارد تا صلاح وقت بدست آید اینک قدم رنجه دار تا ترا در این کوه اجأ که منزل برخی از بطون قبیلهٔ طیّ است فرود آورم و از اجأ و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از طائیان در رکاب تو حاضر سازم بخدا که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین حمیر و نعمان منذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیلهٔ طیّ بهمین کوه اجأ پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم امام فرمود جزاک الله وقومک خیراً ای طرماح میانهٔ ما و اینقوم مقاله گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمیدانیم که احوال آینده ما را بچه کار میدارد و طرماح بن عدی در آنوقت برای اهل خود آذوقه میبرد

پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که بار خویش بخانه برساند و برای نصرت امام باز گردد و چنین هم کرد ولی وقتیکه بهمین عذیب الهجانات رسید خبر شهادت آن بزرگوار شنید الحاصل امام از عذیب الهجانات بقصر بنی مقاتل رسید و منزل کرد و آنجا عبید الله بن حر جعفی را که بقصد خلاص از آن فتنهٔ عظمی از کوفه گریخته و در آن کناره خیمه افراخته بود بنصرت خویش دعوت فرمود و آن بی توفیق را سعادت مساعدت نکرد و حضرت شبانه از قصر بنی مقاتل حرکت فرمود و پس از دمیدن صبح فرود آمد و نماز گذارد و در ساعت بر نشست و دست چپ راه گرفت حر پیش آمده آنسرور و اصحاب ولتزمین رکاب او را از تیاسر همی منع میکرد و ایشان ممتنع نمیشدند و همی از جانب یسار راه نوردیدند تا بزمین کربلا نزدیک قریهٔ نینوی از سواد کوفه در رسیدند و در آنجا سواری بناگاه از سمت شهر پیدا شد فریقین از مشاهدهٔ آن سوار از رفتار باز ایستاده نظرها بروی دوختند تا که را میخواهد و چه خبر میرساند همینکه نزدیک شد بحر و همراهانش سلام کرد نه بحضرت و همراهانش و مکتوبی بحر داد و وی چون مطالعه کرد روی سوی ابو عبد الله و اصحابش نمود و گفت این رقم امیر عبید الله است مرا مأمور داشته که شما را خود در مکانی که مکتوب او بمن میرسد فرود آرم و نگاه دارم و این مرد را بر من عین و رقیب گماشته تا کیفیت امتثال و صورت احوال را مشاهده نماید از قضا سرزمین کربلا

که در آنجا این اتفاق افتاد از آب و آبادی برکنار بود لهذا گفتشد ویحک پس بگذار تا ما در این قریهٔ نینوی یا قریهٔ غاضریه فرود آئیم گفت با حضور این مرد نمیتوانم زهیر بن قین عرضه داشت که یا بن رسول الله پس ما را باین قریهٔ دیگر که بر کرانهٔ فرات افتاده است نازل میفرمای که باسم خود معقلی است حصین و هم بر شاطئ مائی است معین فرمود نامش چیست گفت عقر فرمود اللهم انی اعوذ بک من العقر آنگاه در همان جایگاه که بنام کربلا موسوم بود از مرکب فرود آمد اینوقت آن پادشاه عالم پناه بتصریح علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب و معادن الجوهر مقدار پانصد سوار و یکصد پیاده در رکاب مستطاب داشت و آن روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجری بود و فردای آنروز عمر بن سعد بن ابی وقاص با آن چهار هزار کس که برای رفتن ری و دشتبی حاضر داشت از کوفه در رسید و در قریهٔ نینوی اردو زد و عروة بن قیس احمسی را گفت تا با حضرت ملاقات کند و از آمدن وی بعراق سبب پرسد عروة بن قیس چون از کسانی بود که با آن بزرگوار مکاتیب معروض داشته شد حیا کرد و استعفا نمود ابن سعد بر رؤسای دیگر که رسائل عرضه داشته بودند اینمعنی را اظهار داشت همه ابا کردند و حیا نمودند تا کثیر بن عبد الله شعبی که در سواری و سپاهیگری مشهور بود بپای برخاست و گفت انا اذهب الیه اما اصحاب امام چون او را بفتاکی میشناختند بار ندادند و باز گردانیدند پس عمر قرة بن قیس حنظلی را فرستاد

واو با امام سلام کرد و پیغام کذارد حضرت در جواب فرمود کتب الیّ
اهل مصرکم هذا ان اقدم فامّا اذ کرهتمونی فانا انصرف عنکم عمر نامه بعبید الله
نوشت که حسین علیه السلام میکوید من برحسب دعوت این مردم آمده ام
اینک اگر کاره من شده بمحلّ خود عود میکنم حسان بن قائد عبسی کفته است
که من نزد عبید الله بودم که این مکتوب ابن سعد رسید عبید الله چون خواند گفت
* الآن اذ علقت مخالبنا به * یرجو النجاة ولات حین مناص *
و در جواب نوشت اعرض علی الحسین ان یبایع لیزید هو و جمیع اصحابه
فاذا هو فعل ذلک رأینا رأینا و پشت سر این مکتوب مکتوب دیگر فرستاد
که حل بین الحسین و اصحابه و بین الماء فلا یذوقوا منه قطرة کما صنع بالتّقی
الزکی عثمان بن عفّان پس عمر در وقت عمرو بن حجّاج را با پانصد سوار
مأمور اینکار کرد و این واقعه پیش از شهادت امام بود به سه روز ابن اثیر جزری میکوید
چون عطش بر حسین و اصحاب حسین شدّت کرد برادرش عبّاس بن علی
علیه السّلام را بفرمود تا با پنجاه کس که بیست پیاده و سی سواره بود بر سر شریعه
رفت و با سی سوار بر پانصد فارس موکّل آب حمله برد و پیادکان مشکها پر
کردند و بیست مشک از آب فرات بخیام کردون احتشام حمل دادو
حضرت ابو الفضل را از اینوقت سقّا همی گفتند باری در اینمدت حضرت
ابو عبد الله علیه السلام چهار یا پنج بار با عمر بن سعد مین العسکرین ملاقات

کرد و سخنها رفت عاقبت عمر مکتوبی مشتمل بر این عبارت بعبید الله نوشت که
انّ الله اطفأ النّائرة و جمع الکلمة و قد اعطانی الحسین ان یرجع الی المکان الّذی
اقبل منه او ان نسیره الی ایّ ثغر من الثّغور شئنا او ان یأتی یزید امیر المؤمنین
و فی هذا لکم رضا و للأمّة صلاح ابن زیاد این تبانی را قبول کرد و گفت
هذا کتاب رجل ناصح لأمیره مشفق علی قومه نعم قد قبلت شمر بن ذی
الجوشن حاضر بود گفت این کفتکو را می پذیری بخدا که اگر حسین از بلاد تو
بدون بیعت کوچ دهد وی بقوّت و عزّت اولی است و تو بضعف و عجز
و من شنیده ام که عمر با حسین دوستانه رفتار میکند و بیشتر شب را مین
العسکرین باهم صحبت میدارند عبید الله گفت نیکو رای زدی این نوشته
مرا بگیر نزد عمر برو و بگو با حسین بگوید که باید در تحت حکومت امیر در آئی
و با اصحاب نزد وی روی و گرنه آماده قتال باش و چنانچه ابن سعد انجام را
متمشّی نساخت گردنش بزن و خود امیر سپاه باش و با ابن سعد نوشت
انّی لم ابعثک الی الحسین لتکفّ عنه و لا لتقعد له عندی شافعاً انظر فان نزل
الحسین و اصحابه علی الحکم و استسلموا فابعث بهم الیّ سلماً و ان ابوا فازحف
الیهم حتّی تقتلهم و تمثّل بهم فانّهم لذالک مستحقّون فان قتل الحسین فاوطئ الخیل
صدره و ظهره فانّه عاق شاقّ قاطع ظلوم فان انت مضیت لأمرنا جزیناک
جزاء السّامع المطیع و ان انت ابیت فاعتزل جندنا و خلّ بین شمر

ومن العسکر شمر چون بکربلا آمد نامهٔ عبید الله بعمر داد عمر بروی بر آشفت
و گفت همانا تو نگذاشته که صوابدید و صلاح بینی من متمشی و اینکار بسازش
بگذرد حسین تحکم عبید الله را هرگز نخواهد پذیرفت بخدا همان دل که پدرش
علی داشت در میان دو پهلوی اوست شمر گفت حالا چه میکنی گفت
سرداری سپاه را خود مباشر میشوم پس عمر بن سعد علیه لعنة الله من
قبل ومن بعد آخر روز پنجشنبه نهم محرّم بر لشکر جار کشید که یا خیل الله
ارکبی و بالجنّة ابشری و با تمام سپاه بسمت خیام سپهر احتشام حرکت
کرد حضرت ابو الفضل عبّاس بن علی بحضور امام علیه السّلام عرض نمود
که یا اخی مردم آمدند فرمود آیا خود سوار شوم عرض کرد من میروم فرمود تو سوار
شو و اینقوم را ملاقات میکن و سبب این هجوم معلوم بنمای پس ابو الفضل
بیست سوار همراه برداشت و از آنجمله بود زهیر بن القین و از موجب
آن یورش تفتیش نمود در جواب گفتند از امیر بگذا و کذا حکم رسیده فرمود
پس شتاب مکنید تا واقعه را بحضور ابی عبد الله عرضه دارم مردم همانجا
ایستادند و ابو الفضل تنها مراجعت نمود و آن بیست سوار در همان مقام
روبروی سپاه ایستاده بودند و با ایشان سخن میکردند و خدایتعالی را
بیاد آن مخاذیل می آوردند چون ابو الفضل مراتب را معروض داشت
حضرت فرمود بار دیگر این سپاه را ملاقات میکن و اگر توانستی تا بامداد

این کار را بتأخیر بینداز که شاید امشب را برای خدایتعالی نماز بگذاریم و او را بخوانیم
و آمرزش بطلبیم خدای خود میداند که من برای او اقامهٔ صلوة و تلاوت قرآن
و کثرت دعا و طلب مغفرت را همی دوست میداشته ام عبّاس بن علی
دیگرباره مقابل لشکر آمد و فرمود انصرفوا عنّا العشیّة حتّی ننظر فی هذا الامر
فاذا اصبحنا التقینا انشاء الله فامّا رضیناه و امّا رددناه عمر بن سعد گفت
یا شمر چه میگوئی شمر گفت تو امیری عمر با یاران رؤسا خطاب کرد که
چه میگوئید عمرو بن حجّاج زبیدی گفت سبحان الله اگر وی از دیلم بود و این مسئلت
مینمود بخدا جای آن داشت که ما بپذیریم قیس بن اشعث بن قیس گفت
مسئلت او را استجاب دارید بجان خودم که فردا علی الطّلیعه بجنگ بخواهد ایستاد
و حضرت مقارن داخل شدن شب عاشورا اصحاب و حاضران رکاب خود را
جمع ساخت و خطبه خواند و ایشانرا دستور مراجعت داد و فرمود هذا اللّیل
قد غشیکم فاتّخذوه جملا ولی برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و خواصّ
اصحاب هر یک در جواب سخنانی که شایستهٔ شأن ایشانست معروض
داشته در میان عالمیان بسعادت چنان شهادتی اختصاص یافتند
محمّد بن بشر حضرمی علیه الرّحمه را در آنحال کسی گفت پسر تو در دهنهٔ ری اسیر شده
گفت پاداش اسیر شدن او و کشته گشتن خود هر دو را از خدا میخواهم حضرت
همینکه این مکالمه را شنید فرمود رحمک الله من ترا از بیعت خویش بحل ساختم

برود در آزادی پسرت بکوشش گفت خدا مرا طعمهٔ درندگان کناد اگر از تو جدائی بجویم فرزند دیس این جامهارا بپسر دیگرت تسلیم میکن تا وی بجد و دری فدیه بهای آنها را سر بهای برادرش قرار دهد و رقبهٔ او را منفک سازد آنگاه پنج برد بمحمد بن بشر داد که قیمت آنها هزار تومان بود

ابن طاوس میفرماید آنشب را که لیلهٔ عاشورا بود حضرت ابو عبد الله و اصحابش همه را برکوع و سجود و قیام و قعود بسر بردند و صداهائی که بتلاوت قران و عبادت یزدان در هم افتاده بود مانند صدای زنبور انگبین بگوش میرسید و از لشکر ابن سعد گروهی سواره شرط قراولی ایشان بجای می آوردند و در آنشب سی و دو نفر از آن لشکر باصحاب امام ملحق شدند و حضرت بخواهرش زینب کبری وصیتها کرد و اهل بیت را تسلی همیداد و علی الجمله چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین ارواحنا فداه خود بانگ نماز گفت و اصحاب همه تیمم کرده سنت بجای آوردند و فرض بجماعت گذاردند و هنوز اوراد نخوانده بود که فریاد کوس و نالهٔ نای از سپاه کوفه برآمد و جوق جوق از سواره و پیاده مسلح و مکمل حرکت کردند سیداهل ابا و خامس آل عبا امام ابو عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه محضاً لحیاة دین الاسلام و حفظاً للشریعة سید الانام باجمعی که در رکاب مبارک داشت قدم پیش گذاشت و از طرفین صفها آراسته شد و در میمنه و میسره

سردارها برگماشته شد و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام یکصد پیاده و چهل و پنج سوار روایت شده و در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق علیه السلام سی هزار کس حدیث رسیده و در اینباب اقوال دیگر نیز هامین مُکثِر مُفرِط و مُقِلّ مُفرِط بنظر آمده است و لیکن با نصّ معتبر از معصوم مجال هیچگونه اجتهاد نیست و شبانه بحکم امام خندقی در پشت سر خیام قدس مقام کنده و نی و هیزم در آن افکنده بودند پس در اینوقت بفرمود تا خندق را آتش زدند و با نجمله از وراء خیام راه اقتحام بسته شد و روی پیکار بیکجانب انحصار یافت چراکه انصار الله در پیش روی بیوت مطهره صف کشیده بودند و حضرت ابو عبد الله اشتر سواری خود را بخواست و بر نشست و اتمام حجت الهیه را بانگ خطابت برداشت و از نژاد پاک و نسب همایون خویش آن قوم را یاد آورد و از جملهٔ مناقبیکه از پیغمبر صلّی الله علیه و آله در حق سبطین مأثور و بر الواح قلوب غالب ایشان مسطور بود حدیث هذان سیّدا شباب اهل الجنّة را روایت نمود و فرمود اگر در صحّت این خبر شمارا شکی است اینک جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ابن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک از اصحاب رسول الله هنوز زنده اند از ایشان بپرسید تا بگویند که ما خود این منقبت را از پیغمبر خدا در حق حسنین شنیدیم آیا این اثر صحیح و خبر صریح کافی نیست در منع شما از ریختن

خون من وا ازین حدیث کذشته آیا در اینکه من پسر دختر پیغمبر شما هستم هم شک
دارید وامروز در تمام دنیا پسر دختر پیغمبری غیر من هست مردم هیچ نگفتند پس آواز
بند او بر کشید که یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر و یا قیس بن الأشعث و
یا یزید بن الحارث آیا شما بمن ننوشتید که میوها رسیده است و زمین خرم
کردیده قیس بن اشعث کفت ما ندری ما تقول ولکن انزل علی حکم بنی
عمک فانهم لن یروک الاّ ما تحب فرمود لا واللّه لا اعطیکم بیدی اعطاء
الذلیل ولا اقرّ لکم اقرار العبید آنکاه راحله را بخوابانید و با عقبة بن سمعان
ملازم خود فرمود تا آنرا عقال کرد و از همین عقبة بن سمعان بنصّ ابن اثیر
منقول است که کفته من از مدینه تا مکّه و از مکّه تا عراق همه جا در صحبت حسین بن
علی بودم و تا حین شهادت آنحضرت از وی جدا نشدم جمیع مخاطبات
و مکالمات او را شنودم بخدا قسم این سخن را که در میان مردم ذکر میشود
که حسین فرمود یا دست در دست یزید میٖنهم و یا بیکی از ثغور اسلام میروم
از وی ابدا نشنیدم بلی میکفت مرا واکذارید تا از جائی که آمده ام باز کردم
و یا در این پهنای زمین همی دور زنم تا ببینم کار مردم بکجا میکشد وایشان از
این دو شق هیچیک را نپذیرفتند
ارباب مقاتل مینویسند چون حرّ بن یزید دید لشکر کوفه از جای بجنبید نزدیک
ابن سعد آمد و کفت امقاتل انت هذا الرجل کفت ای

ای واللّه قتالا ایسره ان تسقط الرؤس وتطیح الأیدی پس از همانجا جانب
امام علیه السلام کرفت و کم کم نزدیک میرفت اما سخت میلرزید مهاجر
ابن اوس از قوم حرّ باوی کفت همانا حال تو عجیب است و امر تو مریب
و این بیم عظیم در هیچ موقف از تو ندیده بودم اکر از من میپرسیدند دلیر
ترین مردم کوفه کیست بخدا که از تو نمیکذشتم حرّ کفت براستی که من خویشتن را
میانهٔ بهشت و دوزخ مخیّر میسازم و چیزی برابر بهشت نمیکزینم هر چند پاره پاره شوم و
سوزانیده کردم این بکفت و مرکب بزد و با مردان خدا در پیوست و با کمال
انفعال بخاکپای مبارک معروض داشت که جعلنی اللّه فداک یا ابن
رسول اللّه این منم که بر تو سر راه کرفتم و از مراجعت باز داشتم و بخدا کمان
نمیکردم که کار باینجا میکشد اینک تائبا بحضور مبارک تو آمده ام که بجان خویش با
تو مواساة کنم و در پیش روی تو شهید کردم آیا این جان نثاری توبهٔ آن کستاخی
خواهد بود امام فرمود آری ایزد تعالی توبهٔ ترا خواهد پذیرفت و کناه تو خواهد
آمرزید پس حرّ پیش آمد و شرحی مشبع بر سبیل احتجاج در خطاب اهل لجاج بسرود
و از زبان پیکان پاسخ شنود الحاصل چون خواندن خطابات امام و صحابهٔ
کرام بر آن سپاه سیاه دل سودی نبخشید بحکم عمر بن سعد غلامش دُرَید رایت
پیش کشید و نخست آن شقی خود خدنکی در چلهٔ کمان کذارده بسمت سپاه
امام رها ساخت و کفت اشهدوا انّی اوّل من رمی پس تمام آن لشکر

پکبار شست از تیرها برداشته شد و پیکر جنگ بر ساق ایستاد
از لشکر ابن سعد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام عبید الله بن زیاد بمیدان
آمدند و مبارز طلبیدند عبد الله بن عمیر کلبی از صف سپاه ابی عبد الله روحنا
فداه برآمد و برآن دو مخذول سر راه گرفت ایشان بر عادت عرب از ابن
عمیر پرسیدند که تو کیستی او نام و نژاد خود را بیان کرد گفتند ترا نمیشناسیم زهیر
ابن قین بجنگ ما برآید یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر عبد الله با یسار
که پیش روی سالم بود گفت یا ابن الزانیه آیا ترا از نبرد یکی از مردم عار است
و کسی بهتر از تو باید بجنگ تو آید پس با شمشیر بر وی حمله برد و از پایش در آورد
و او با یسار مشغول بود که سالم بر وی حمله نمود اصحاب امام عبد الله را بانگ زدند
که قد رهقک العبد ملتفت نشد تا سالم تیغ براند و انگشتان دست
چپ او بپراند و او چنان ضربتی بر سالم زد که دیگر روی سلامت ندید و از دو
یسار تا شفیر نار بدوید و عبد الله بجای خود باز گردید و این رجز می خواند

ان تنکرونی فانا ابن کلب انا امرء ذو مرّة و عضب

و لست بالخوار عند النکب

و عمرو بن حجاج زبیدی با سوارهٔ میمنهٔ اهل کوفه حمله سخت آورد وقتیکه نزدیک
امام رسید لشکر سعادت اثر بر آئین سپاهیگری پکبار همه بر زانوها در آمدند
و نیزهها بجانب ایشان راست کردند لاجرم اسبها برمیدند و سواران پیش آمدن

نتوانست پس همینکه آن خیل خواست تا باز گردند اصحاب امام کمانها بکشیدند
و چنان تیر بر ایشان بارانیدند که جماعتی از مرکب در غلطید و گروهی مجروح گردید
و از این خیل مردی که او را ابن حوزه گفتندی فرا پیش آمد و گفت آیا حسین
در میان شماست کسی جواب نداد بار دیگر پرسید پاسخی نشنید سوم بار گفتند آری
چه میخواهی گفت یا حسین ابشر بالنّار حضرت فرمود کذبت بل ابشر
بربّ رحیم و شفیع مطاع آنگاه فرمود تو کیستی گفت ابن حوزه امام دستها
برداشت و گفت اللّهمّ حزه الی النّار ابن حوزه از نفرین حضرت در
غضب شد و هی بر مرکب زد نهری در میانه بود مرکب را چون بعنف داخل نهر
نمود خود از پشت زین در غلطید و پایش از رکاب بیاویخت و اسب از
جای برآمد و چندانش بر حجر و شجر زد تا برخی او صالش از هم بگسیخت و بر اشدّ
احوال جان بداد و جنگ در گرفت و از طرفین جماعتی بقتل رسید مسروق
ابن وائل حضرمی باین طمع حاضر این جنگ شده بود که سر حضرت ابو
عبد الله را برای عبید الله ابن زیاد و نزد وی منزلتی بهم رسانیده باشد
وقتیکه دید از دعای امام بر ابن حوزه چه حال رفت در ساعت بکوفه باز شد
و گفت لقد رایت من اهل هذا البیت شیئاً لا اقاتلهم ابدا
قاضی زادهٔ تتوی علیه الرّحمه از کتاب روضة الشهدا تالیف مولانا کمال
الدین حسین کاشفی صاحب التفاسیر معاصر سلطان حسین میرزای بایقرا و دیگر

تحریر امیر علی شیر که این تالیف او اسبق مقاتل فارسیه است واز اوایل قرن عاشر هجری مجالس ذکر این مصیبت عظمی فقط بخواندن کتاب روضة الشهدا انحصار داشته واز اینجهة ذاکرین خبر قیامت اثر یوم الطف را روضة الشهدا خوان میگفته اند واین زمان هم روضه خوان میخوانند نقل مینماید ومیگوید حر ابن یزید نزدیک امام آمد وگفت یابن رسول الله دوش پدر خود را بخواب دیدم که پیش من آمد وگفت ای حر در اینروزها کجا رفته بودی گفتم سر راه حسین ابن علی گفت واویلاه ای پسر ترا با فرزند پیغمبر چه کار یابن رسول الله اینک میخواهم که مرا اجازت جنگ دهی تا در پای سپهر فرسای تو تخت من بر سر بیازم چنانکه بی شرمی وشوخ چشمی را نخست من درگشودم پس امام علیه السلام اورا اذن جهاد داد واو دلاوری مشهور بود ومردم وی را با هزار سوار برابر میگرفتند وقتیکه بمیدان آمد ومبارز خواست عمر بن سعد صفوان بن حنظله را که از صنادید فرسان عرب معدود بود امر نمود تا حر را استقبال کند صفوان مرکب برانگیخت وپس از مکالمه که میان ایشان گذشت نیزه حواله سینهٔ حر کرد وحر بچالاکی نیزهٔ او را از کار بیفکند ونیزهٔ او زده بیک ضربت سنانش از فراز زین در انداخت وصفوان را سه برادر بود هر سه یکبار بر حر حمله کردند واو کمربند یکی را بگرفت واز خانهٔ زین بر بود وبر زمین زد وبهمان گرمی تیغی بر تارک دیگری نواخت که تا سینه بشکافت برادر سوم چون حال چنین دید روی بگردانید واز معرکه میگریخت که حر از دنبالش بتاخت

وچنان نیزه بر پشتش زد که سنانش از سینه بیرون جست آنگاه روی سوی امام آورد وگفت یابن رسول الله آیا مرا بحل کردی واز من خشنود شدی فرمود آری وتو از آتش آزادی چنانکه مادرت ترا آزاد خوانده است پس حر همی بکوشید تا بتصریح صاحب مناقب ومحمد بن ابیطالب چهل سوار وپیاده وبتحدید ابن شهرآشوب چهل وچند کس را بخاک انداخت وشهادت یافت وحر بن یزید در میان اصحاب امام نخستین کسی است که در جهاد بر سبیل مبارزت شهید شد وگرنه در جدال بر سبیل حمله جمعی بدرجهٔ شهادت سبقت جسته بودند وبعد از حر بن یزید تمیمی بریر بن خضیر همدانی بمیدان آمد مبارز خواست واو در علم قرائت قرآن سر آمد اقران بود پس همی از لشکر کوفه هماورد بجنگ او بیرون میامد ودر خون خویشتن میغلطید تا سی مرد مقاتل آنگاه یزید بن معقل حلیف عبد القیس از لشکر عمر جدا شد وندا کرد که یا بریر بن خضیر آیا بعقیدهٔ تو خدا با تو چه کرده است بریر گفت بخدا که برای من خیر خواسته است وبرای تو شر گفت دروغ گفتی وتو از این پیش مردی دروغ زن نبودی ومن شهادت میدهم که تو اینک از گمراهانی بریر گفت بیا با هم مباهله کنیم بر اینکه خدای سبحانه از ما دو کس دروغگوی را لعنت کند وباطلجوی را بقتل آورد آنگاه با هم بجنگیم یزید قبول نمود ونزدیک بریر آمد پس ایشان در مرآی صفوف طرفین برسم مباهلت دست یکدیگر گرفتند ودر بارهٔ هم نفرین کردند آنگاه شمشیرها بکشیدند وحمله نمودند

یزید بن معقل بر بریر ضربتی زد کارگر نیفتاد و بریر تیغی براند و یزید را مغفر بشکافت و بر
فرق نشست و تا دماغ برسید و بخاک درغلطید در حالیکه شمشیر بریر بر تارکش بود
در اینحال ابن منقذ عبدی پیش دوید و با بریر درآویخت و بریر بطور مصارعت
با او دست بگردن شد و ساعتی همدیگر را بمالیدند تا اینکه بریر بر ابن منقذ غالب گردید
و او را مقهور ساخته بر سینه اش بنشست پس مردی که او را کعب بن جابر ازدی
گفتندی از دنبال بریر درآمد و نیزه را که در دست داشت بر پشت او فرو برد
بریر چون زخم سنان احساس کرد بینی ابن منقذ با دندان بگزید و چشمش ببرید
برخاست و کعب بن جابر لعنة الله علیه فرصتی یافت و شمشیری بر بریر زد که
بدرجه شهادت نایل گردید و ابن منقذ بپای خاست و خاکها از قبا میفشاند
ابن اثیر گوید چون کعب بن جابر مراجعت نمود زوجه اش با وی گفت که
اعنت علی ابن فاطمة وقتلت بریرا سید القرّاء لا اکلمک ابدا پس وهب
ابن عبد الله کلبی که با مادر و زن ملتزم موکب مبارک بود و بروایتی کیش ترسا
داشته و بتوجه امام آئین اسلام گرفته بتحریض مادر که همیگفتی قم یا بنیّ فانصر
ابن بنت رسول الله بمیدان آمد و گفت افعل یا اماه ولا اقصر و رجز
خواند و حمله برد و جماعتی را بکشت و بنزد مادر و زنش بازگشت و گفت یا امّاه آیا
راضی شدی گفت نه تا آنکه پیش روی حسین کشته شوی وهب در حال باز
گردید و همی قتال کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از پای درآورد و ام وهب

عمودی بگرفت و بنزدیک فرزند شد و همی گفت فداک ابی وامی در راه
پاکان نیک بجنگ وهب مادر را بجانب پردگیان باز میگردانید و او بجامهٔ
فرزند محکم چسپیده بود و نمیرفت و میگفت هرگز نمیروم تا با تو بمیرم آنوقت امام
فرمود جزیتم من اهلبیتی خیرا ارجعی الی النّساء ام وهب اطاعت حکم امام را
مراجعت کرد و وهب همی میکوشید تا بر دو دستش بیفتاد و درغلطید زن وهب
بر سر شوی آمد و خونش از روی میگرفت و میگفت هنیئا لک الجنّة
شمر بن ذی الجوشن که بر میسره بود غلامی رستم نام را گفت تا عمودی که بدست
داشت بر سر او کوفت و این اوّل زنی بود که در عسکر امام بقتل رسید پس عمرو
ابن خالد ازدی و پس پسر او خالد بن عمرو آنگاه سعد بن حنظلهٔ تمیمی یکایک
بترتیب مبارزت کردند و کشتار بسیار نمودند تا شهید شدند مسلم بن عوسجهٔ اسدی
و نافع بن هلال بجلی چنان جنگی کردند که سرهنگان سپاه کوفه مردم را از مبارزت
و نبرد یگانه و پیکار رهاوردانه منع نمودند عمرو بن حجّاج بانگ بر اهل لجاج زد
که ای بیخردان مگر بیخبرید که با چه دلیران مقابل میشوید همانا یکّه تازان این مصر و
جنگ آزمایان این عصر که خود جویای مرگ و طالب هلاکند روبرو میگردید و از
شما احدی با ایشان در نمی اندازد مگر آنکه سر میبازد همانا باید ایشانرا از دور نشان
کنید که از این راه میتوانید این عدّهٔ قلیله را هلاک ساخت اگر چند بر ایشان نبارانید
مگر کلوخ و سنگ تا چه رسد به پیکان و خدنگ عمر بن سعد نیز تصدیق

عمرو بن حجاج کرد و گفت رای همین است که تو میزنی پس کسیرا مأمور نمود تا
در میان لشکر بگردید و ایشانرا سوگند همی داد که احدی بمبارزت بر نیاید و گفت
لو خرجتم الیهم وحدانا لأتوا علیکم مبارزة پس عمرو بصف سعداء ارواحنا
لهم الفداء نزدیک شد و از آنجا جان نثاران یزید را مخاطب ساخته همیگفت
ای اهل کوفه از اطاعت خلیفهٔ وقت روی متابید و حوزهٔ مجتمعهٔ اسلام را
پریشان مسازید زینهار که گشته شدن این مشت مردم از دین بدر رفته و بر
امام عاصی شده شما را در شک نیندازد حضرت ابو عبد الله فرمود یا ابن
حجاج آیا مردم را بقتل من تحریض میکنی و آیا ما از دین خارج شدیم و شما بر دین
باقی ماندید بخدا وقتیکه بقابض ارواح جان سپردید و برهمین اعمال درگذشتید
خواهید دانست که از ما و شما مارق من الدین کدام است پس همین عمرو بن
حجاج با میمنهٔ سپاه از سمت فرات حمله آورد و اصحاب امام علیه السلام نیز
حمله بردند و ساعتی باهم در آویختند وقتیکه گرد معرکه فرو نشست مسلم بن عوسجه را
دیدند بر زمین افتاده است و نیم جانی دارد حضرت با حبیب بن مظاهر بپهلوی
ابن عوسجه آمد و فرمود رحمک الله یا مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر
و حبیب بن مظاهر گفت یعز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة مسلم با
صوتی ضعیف گفت بشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من نمیدانستم
که خود نیز از دنبالم هر آینه دوست میداشتم که در تمام مهمات خویش بر من

وصیت کنی مسلم اشاره بامام کرد و گفت درباره این بزرگوار ترا وصیت
میکنم در راه وی قتال کن تا قتیل شوی جاریهٔ مسلم چون مصرع وی بدید موی
گری ناله برداشت و صیحه برکشید که یا سیداه یا ابن عوسجاه اصحاب
عمر سعد دانستند که مسلم کشته شد پس بشارت مردم راندا همیکردند که قد قتلنا مسلماً
شبث بن ربعی باکسانیکه درکرد او بود گفت ثکلتکم امهاتکم خویشتن را
همی بدست خود میکشید و بانگ نوید میکشید آیا مسلم بقتل مسلم بن عوسجه
شادمانی میکنند بخدا که من در لشکر اسلام بسی مواقف عظیم و مقامات کریم
از وی دیده ام در یوم آذربیجان خود مینگریستم که مسلم بن عوسجه از مشرکین شش
کس را بکشت و هنوز خیول مسلمین صف آرائی نشده بود در اثناء این حالات
شمر بن ذی الجوشن با مردم میسره حمله آورد و اصحاب امام با قلب قوی
و جاش رابط آن گروه ضلالت پژوه را استقبال کردند و ثباتی سخت
ورزیده قتال عظیم پرداختند با آنکه در اینوقت از سی و دو سوار فزون تر نبودند
و ارباب مقاتل در اینمقام ایشانرا چنین میستایند که فلا یحملون علی جانب
من اهل الکوفة الا کشفوهم و بعبارت ابن اثیر جزری فلم تحمل علی جانب
من خیل الکوفة الا کشفته عروة بن قیس که آن روز سرخیل کوفیان بود چون
حال چنین دید کس بنزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که الا تری ما تلقی
خیلی هذا الیوم من هذه العدة الیسیرة ابعث الیهم الرجالة و الرماة عمر

باشبث بن ربعی که سرکردهٔ پیادکان بود کفت آیا بسمت اینجماعت حرکت
نمیکنی شبث اظهار اشمئزاز نمود ولایزال ازوی آثار کراهت قتال مشاهده
میکردند وکفت سبحان الله معتمر قبائل مضر وشیخ کافهٔ اهل کوفه را در جملهٔ
کمانکشان وجرک تیراندازان می انکیزی آیا از من تواناتری وبنیرو فزونتری نیافتید
پس ابن سعد حصین بن نمیر را بخواند واو را باجمعی برکستواپوش وپانصد کماندار
برانگیخت این مخاذیل همینکه نزدیک اصحاب امام شدند ایشانرا بباران
تیر کرفتند وستوران ایشانرا برشق نبال ورمی نصال پی زدند وچیزی نکذشت که همه
آن شهسواران پیاده ماندند ولی مردانه نبرد میکردند ودشمن را مثل جراد منتشر
وحمر مستنفر میراندند علی بن اثیر شیبانی میکوید شدیدترین قتالی که خدا ایجاد
کرده است تا نیمهٔ روز از اصحاب حسین علیه السلام بروز یافت واز آنجا
که ایشان برحسب حکم حسین علیه السلام بیوت وخرکاهات را از سمت راست
وچپ موقف شریف درهم زده وطنابها در پیوسته بودند وخصم را احاطهٔ
ایشان دست نمیداد عمر بن سعد جمعی را فرستاد که خیام را بخوابانند و
از یمین ویسار برای هجوم راه بکشایند پس معدودی از اصحاب امام در
خلال خیام داخل شده از مردم کوفه هرکه را که مشغول بریدن طناب وبردن
اثاثه واسباب می یافتند اکر نزدیک بود مرکبش پی میزدند وکرنه دلش
به پیکان میدوختند لاجرم ابن سعد فرمان داد تا آن بیوت را بسوزند

وراه یورش بسازند امام بایاران فرمود از حریق خیام بر شما هیچ باک نیست
که خود آتش خندق شما خواهد کردید پس دوزخیان بیوت را بسوختند
ولی آتش را نتوانستند عبره نمود وچنان بود که امام فرمود شمر بن ذی
الجوشن باهمراهان حملهٔ کران درانداخت وخود را بفسطاط مطهر که سرای
پردکیان حرم عصمت بود رسانید وندا کرد که علیّ بالنّار حتّی احرق هذا
البیت علی اهله جواری وسراری چون این صدا شنیدند صیحه کشیدند
وبیرون دویدند امام بر شمر بانک زد که انت تحرّق بیتی علی اهلی احرقک
الله بالنّار حمید بن مسلم آنکافر را منع نمود واو نپذیرفت وهمی آتش مطلبید
شبث بن ربعی در رسید واو را منصرف ساخت پس همینکه خواست
برکردد زهیر بن قین باده دلیر برایشان حمله کرد واز حدود بیوتشان براند
ابوثمامهٔ صیداوی بخاکپای مبارک معروض داشت که احبّ ان
القی ربّی وقد صلیت هذا الصّلوة امام در آسمان دید وفرمود
ذکرت الصّلوة جعلک الله من المصلّین الذّاکرین نعم هذا اوّل وقتها
آنکاه فرمود از اینها بخواهید که از ما باز ایستند تا نماز بکذاریم اصحاب
درخواستند حصین بن نمیر کفت این نماز مقبول حق نمیشود حبیب بن
مظاهر کفت آیا از آل رسول نماز مقبول نمی افتد واز تو مقبول می افتد ای
حمار حصین در خشم شد وبر حبیب بتاخت وحبیب پیش دوید وشمشیری

بروی حواله کرد آن ضربت بر روی بارکی برخورد و حصین را بر زمین زد همراهانش
چابکی کردند و او را در ربودند پس امام پیش ایستاد و با اصحاب صلوة
خوف بگذارد و سعید بن عبد الله حنفی خویشتن را وقایهٔ وجود همایون امام
وهدف سهام لئام ساخته بود الغرض از آن شیران شرزه شجاعتهای صادق
وجلادتهای خارق در کتب معتبره مسطور و از ثقات محدثین مأثور است که
تا دامنهٔ قیامت مایهٔ حیرت اهل خبرت خواهد بود

در پایان محاربهٔ اصحاب زهیر بن قین یکصد و بیست مرد بیفکند تا بیفتاد
و حبیب بن مظاهر شصت و دو کس بکشت تا کشته گشت

و هلال بن نافع بجلی نام نیکش بر سوفار خدنگهای خویش نوشته و پیکانها را
بزهر آب داده بود پس دوازده کس را بتیر بزد و جمعی را بخست و چون ترکش
از تیر تهی ساخت دست بشمشیر زد و سیزده کس از آن قوم نحس بخاک هلاک انداخت
تا هر دو بازویش بشکستند و زنده بگرفتند و بنزد عمر بردند و آنجا شمر بن ذی
الجوشن گردنش بزد

ابن اثیر میگوید ابو شعثاء کندی که او را یزید بن ابی زیاد گفتندی پیش روی
امام زانو بر زمین زد و یکصد کس را بیکصد تیر نشان کرد و از آنها مگر چهار بر
خطا رفت

ربیع بن تمیم گفته است که چون عابس بن شبیب شاکری بمعرکهٔ قتال قدم

وقعهٔ کربلا

نهاد من او را شناختم چه در جنگها دیده بودم که بر همه دلیران برتری داشت
پس آواز برداشتم و گفتم ایها الناس هذا اسد الأسود هذا ابن شبیب لا یخرجنّ
الیه احد منکم واو مبارز طلبید و ببانگ بلند همیگفت الا رجل الا رجل
مردم از شجاعت او بسالت وی پرهیز میکردند و خویشتن را از او نگاه میداشتند
ابن سعد فرمان داد که ارضخوه بالحجارة من کلّ جانب کوفیان وی را
بباران سنگ گرفتند عابس چون حال چنین دید زره برکند و مغفر بیفکند و
بر لشکر حمله برد بخدا که دیدم زیاده از دویست کس را پیش کرده بود و شمشیر میراند
آنگاه سر او را در دست جمعی از مردم مستعدّ مسلّح دیدم که هر یک دعوی قتل
وی میکردند تا آنکه عمر بن سعد گفت خصومت مکنید که عابس را یک تن نتوانست
کشتن شما همگی را در قتل او شرکت است و با این سخن حسم مادّهٔ نزاع نمود

و از بعد اصحاب امام بنی اعمام و فرزند و برادران و برادرزادگانش صلوات
الله و سلامه علیهم یکایک بر آن قوم شمشیر کشیدند و آنگونه که شایان شرفِ عنصر
و عزّتِ نفس و علوّ ذات ایشان بود در اعلاء کلمة الله کوشیدند و بجان
با خلیفة الله مواساة ورزیدند

وانّ الأولی بالطف من آل هاشم تآسوا فسنّوا للکرام التآسیا

و کیفیت جهاد امام و جوانان اهل بیت نبوّت و شرح شهادت ایشان را
از کتبی که علماء اسلام در این رزیّت عظمی و مصیبت کبری ساخته و مقتلها

که پرداخته اند میبایدنگریست وبگریست که خاطر را بر جمع و تلفیق آن
وقایع جانسوز واحادیث دلگداز مساعدت نیست همینقدر از شجاعت حسینیه
مینویسیم که بروایت جمیع مورّخین افاضل وخداوندان مقاتل چون آن
بزرگوار آهنگ جنگ نمود نخست بر سبیل مبارزت بجهاد پرداخت
وازصنادید شجعان وعیون رجال که یکایک پیش میتاختند مقتلهٔ عظیم ساخت
تا عمر بن سعد مردم را از مبارزت آنحضرت منع نمود وگفت الویل لکم
اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتّال العرب فاحملوا
علیه من کلّ جانب پس غیرة الله با تیغ بر سر آن سپاه بتاخت و بر راست
وچپ حمله ها در افکند واز پهنهٔ میدان ستیز عرصهٔ روز رستخیز باز نمود توگفتی از
شمشیرش صواعق آسمان بر زمین میریخت ودر هر هجوم از آن قوم مشئوم
روان گروهی بشرارهٔ قهر میسوخت حمید بن مسلم گفته است فوالله ما رأیت
مکثورا قط قد قتل ولده واصحابه اربط جاشا ولا امضی جنانا ولا اجرأ مقدما منه
ان کانت الرّجالة لتشدّ علیه فیشدّ علیها بسیفه فتنکشف عن یمینه وشماله انکشاف
المعزی اذا شدّ فیها الذّئب ولقد کان یحمل فیهم وقد تکمّلوا ثلثین الفا فینهزمون
من بین یدیه کأنّهم الجراد المنتشر وچون زین جناح تهی ساخت وفی
المثل عرشش بر زمین افتاد بپای پیاده جنگی کرد که آنروز ترکتازان تازی نژاد
همه عبرت گرفتند عزّ الدین علی بن اثیر شیبانی میگوید وقاتل رجّالة

قتال الفارس الشّجاع یتّقی الرّمیة ویفترص العورة ویشدّ علی الخیل وهو یقول
اعلی قتلی تجتمعون وغوّاص بحار انوار ربّانی مولانا مجلسی الثّانی مینویسد
ثمّ حمل علیهم کاللّیث المغضب فجعل لا یلحق منهم احدا الّا بعجه بسیفه فقتله والسّهام
تأخذه من کلّ ناحیة وهو یتّقیها بنحره وصدره ویقول یا امّة السّوء بئسما خلفتم محمّدا
فی عترته وآنحضرت این کارها واین کشتارها فقط بقدرت وقوّهٔ بشری
وصولت وسطوهٔ مردمی میساخت وگرنه از راه کرامت وخرق عادت
اصلا حاجت تیغ برکشیدن نیست خلاصهٔ سخن آنکه چون حضرت ابو عبدالله
الحسین بسعادت قتل فی سبیل الله واصل شد وبسیادت شهداء عالم
نایل گردید عمر بن سعد در وقت که روز جمعه یا شنبه دهم محرّم از سال
شصت ویک بود سر مبارک آنحضرت را بدست خولی بن یزید اصبحی
وحمید بن مسلم ازدی وسایر رؤس را بر دست سایر رؤساء قبایل بریاست
شمر بن ذی الجوشن نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد وخود تا زوال روز
یازدهم بصلوة جنازات ومواراة اموات همی پرداخت آنگاه عیال
واولاد امام را بر شترها نشانیده باخود بکوفه برد وعبیدالله ایشانرا در حبس
داشته ماجری را بیزید مکتوب کرد ودر حقّ رؤس واثقال وآل وعیال
طلب رای نمود از یزید رقم در رسید که سرها واسیرها را بشام فرستاده باش
عبیدالله ایشانرا با محفر بن ثعلبه وشمر بن ذی الجوشن نزد یزید روانه ساخت

جناب مستطاب مرتضی الأعظم الشریف الأجلّ الأکرم عَلَم العصر وعالمه وحافظ
الحدیث وحاکمه عزّ الحقّ والدنیا والدین کهف الأیمان والأسلام والمسلمین المسدد
المؤیّد من عند الله ورسوله والأئمة المصطفین علیهم السلام استاذ الأساتذه ونقاد
الجهابذه سیّدنا الأمیر حامد حسین صاحب عبقات الأنوار فی امامة الأئمة الأطهار
که امروز در ملک هندوستان بروشنی چشم دوستان فنون شرعیه را لاسیما
الحدیث بشئونهِ وشعبهِ ومسانیدهِ وکتبهِ رواج ورونقی از سر داده است
وتصنیف در مسئلهٔ امامت از علم کلام را قانون وآیینی تازه بر نهاده در کتاب
مسطور بتقریبی مذکور داشته است که محمّد بن ابراهیم بن علی صنعانی در کتاب
الرّوض الباسم فی الذّب عن سنّة ابی القاسم که نسخهٔ عتیقهٔ آن را وقت رجوع
از حجّ در حدیده خریده ام گفته   وتولّی حمل الرّأس ای رأس الحسین بشر بن
مالک الکندی ودخل به علی ابن زیاد وهو یقول

املأ رکابی فضّة وذهبًا   انا قتلت الملک المحجّبا
قتلت خیر النّاس امًّا وابًا

ولقد صدق هذا القائل الفاسق فی الحدیث وتقریظ هذا السیّد الذبیح وتلقی الله
بفعله القبیح وامر عبید الله بن زیاد من فوره رأس الحسین حتّی ینصب
فی الرّمح فتحاماه النّاس فقام طارق بن المبارک فاجابه الی ذلک وفعله
ونادی فی النّاس وجمعهم فی المسجد الجامع وصعد المنبر وخطب خطبة لایحلّ

ذکر

ذکرها ثمّ دعا عبید الله بن زیاد جریر بن قیس الجعفی فسلّم رأس الحسین ورؤس
اهله واصحابه فحملها حتّی قدم وادمشق وخطب جریر خطبة فیها کذب وزور ثمّ
احضر الرّأس موضعه مین یدی یزید فتکلّم بکلام قبیح قد ذکره الحاکم والبیهقی
وغیر واحد من اشیاخ اهل النّقل بطریق ضعیف وصحیح وقد ذکره اخطب الخطباء
ضیاء الدین ابو المؤیّد موفّق بن احمد الخوارزمی فی تألیفه فی مقتل الحسین وهو عندی
فی مجلّدین تمّ نقله دام ظلّه

وشیخ عالم عامل عماد الدّین حسن بن علیّ الطبرسی طاب سرّه القدسی که از معاصرین
شیخ ابو القاسم محقّق حلّی وخواجه نصیر الدّین طوسی ومن فی طبقتهما بوده است
در کتاب الکامل البهائی فی السّقیفه که بنام خواجه بهاء الدّین محمّد بن الوزیر
شمس الدّین محمّد الجوینی صاحب الدّیوان فی دولة هلاکو خان ساخته مختصری
از ماجریات یوم الطّف را مسطور داشته است ومخصوصا فصلی از
برای سوانح بعد الحرب منعقد نموده وما نتف مطالب ونخب مآرب
آن فصل در این اصل ایراد مینمائیم میفرماید

شمر لعین سر مبارک امام علیه السّلام از جانب قفا برید وبخولی داد چون عمر سعد
بدید تبر رسید ورنگ رویش بگردید ولشکر که حاضر بودند جمله دستها بر روی
نهادند مگر جمعی خاصّ وبآخر گفتند چه فایده که قضا برفت وهم در روز سر
مبارک امام حسین بخولی وحمید داده بکوفه فرستاد وسر باقی اقرباء واصحاب

که هفتاد و دو سر بودند بدست شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو
ابن الحجاج بفرستاد و عمر بن سعد آن روز را آنجا بود تا روز دیگر بوقت زوال
و جمعی معتمدان بر امام زین العابدین علیه السلام و دختران امیر المؤمنین و
دیگر زنان موکل کرد جمله بیست زن بودند و امام زین العابدین آن روز بیست
و دو ساله بود و امام محمد باقر چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حقتعالی
ایشانرا حراست فرمود چون عمر بن سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی
اسد کوچ کرده میرفتند چون بکربلا رسیدند و آنحالت را دیدند امام حسین را
تنها دفن کردند و علی بن حسین را پایین پای او و عباس را بر کنار فرات
جائی که شهید شده بود و باقی را قبری بزرگ کندند و دفن کردند و حر بن یزید را
اقرباء او در جائیکه بشهادت رسیده بود دفن نمودند و قبرهای شهداء معین
نیست که از آن هر یک کدام است الا آنکه لاشک حایر محیط است بر
جمله و بنو اسد بر قبائل عرب فخر آورند که ما نماز بر امام حسین گذاردیم و دفن
امام و اصحاب نمودیم و گفته اند که چون خیبر فتح شد رسول را جمعی جهودان
بکر بخشید و بعراق آمدند و نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان ابراهیم
نام داشت چون کوفیان از کربلا برفتند ایشان بر بام خانه می خفتند نظر
ایشان بکربلا افتاد عمود نوری دیدند که از ابدان امام و شهداء بر میتافت تا
باسمان ابراهیم رعایا را جمع کرد روز دوم و گفت ای مردم این قوم بزرگ کند

مبارک امام

عند الله که دوش همه شب نور نازل میشد بر سر ایشان بیائید تا ایشانرا
دفن کنیم پس برفتند و ایشانرا بخاک سپردند و روز دوم بود از قتل امام که سر
و رؤس شهداء بکوفه رسید امام و عورات اهلبیت بچهار پایان خود مسلّم
رفتند لشکر مال آنها را غارت کردند اما چهار پایان را بدیشان گذاشته بودند
وقتیکه سر امام را از کوفه بیرون آوردند موکلان خائف بودند از قبائل عرب
که مبادا غوغا کنند و از ایشان باز ستانند لاجرم راه شام که بعراق است
ترک کردند و از بیراهه میرفتند چون بنزدیک قبیله رسیدندی علوفه طلب
کردندی و گفتندی سر خارجی چند داریم پس بر این صفت میرفتند تا ببعلبک
رسیدند قاسم بن ربیع که والی آنجا بود بفرمود تا شهر را آئین بستند و با چند
هزار دف و نای و چنگ و طبل سر امام حسین را بشهر در آوردند چون
مردم را معلوم شد که سر امام حسین است یکمرتبه خروج کردند و فتنها پدید آمد
موکلان که با سر امام بودند پنهانی از آنجا بیرون رفتند و دیگر از بلاد دیگر
در اثناء راه ایشان بود و بر آنها گذشتند یکی اندرین است و میافارقین
و آمد و نصیبین و شیزر در اندرین نصر بن عتبه حاکم بود از قبل یزید شادیها کرد
و شهر را به پیرایها بر آراست و اهالی همه شب برقص مشغول بودند پس ابری
پیدا شد و برقی از آن بر جست و ایشانرا بسوخت شمر گفت این مردم
شومند و بآن شهر نرفت و در میافارقین رؤساء بلد با یکدیگر خصومت کردند

هر کدام میگفت این سر را از دروازهٔ من در آورید که هر یکی آئینها بسته بودند پس میان ایشان از اینجهت حرب افتاد و خلقی بسیار بکشتار رسید و حملهٔ رؤس مقدسه تا ده روز بر در شهر بماندند و در نصیبین ایشانرا نخست حرمت عظیم نهادند و نثار بیشمار کردند چندانکه شرح و ضبط آن ممکن نبود در روز سوم گردی و غباری برآمد و جهان تاریک گردید اهالی از ایشان بدگمان شدند و گفتند اگر از اینجا نروید شمارا بکشیم ناچار در وقت کوچ دادند و شیزریان عهد بستند که ایشانرا علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال نمایند و قتال همینکه اینحال بدانستند از آنجا نقل کردند و مردم در عقب ایشان افتاده بلعنت و دشنام بدرقه مینمودند و چون بچهار فرسنگی دمشق رسیدند مردم از آنجا تا بشهر همی نثار بر ایشان میکردند و بر در شهر سه روز ایشانرا باز گرفتند تا شهر را بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در آن بلد بود بآئینها بستند بر صفتی که کس چنان آرایش ندیده بود مرد و زن با دفها و چنگها و ربابها و امرا و کبرا با طبلها و کوسها و بوقها بیرون آمدند جمله دست و پا خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسهای فاخر پوشیده پس روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الأول بدمشق وارد شدند از کثرت خلق گوئی رستخیز بود چنانکه بگاه طلوع آفتاب سرها را بشهر درآوردند و بوقت زوال خورشید بدر خانهٔ یزید پلید رسانیدند و یزید تخت مرصع نهاده بود و خانه و ایوان آراسته

و کرسیهای سیمین و زرین بدست راست و چپ نهاده پس حجاب بیرون آمدند و اکابر اشقیا را که با سرها بودند پیش بردند و یزید اخبار پرسید گفتند بدولت امیر المؤمنین دمار از خاندان ابوتراب برآوردیم و حالها باز گفتند آنگاه سرها و اولاد رسول را وارد ساختند چون سر امام حسین را در طشت زرین نزد یزید نهادند و دیگر سرها را عرض میدادند یزید یک یک را میپرسید موکلان معرفی میکردند جمعی مؤمنان که در میان بودند پنهانی اشکها میریختند طشتدار سرپوشی بر سر مبارک نهاده بود و یزید قضیبی در دست داشت طرفین آن در زر گرفته با قضیب سرپوش از طشت دور کرد و ثنایای امام علیه السلام کوفتن گرفت و این اشعار که تصریح بر کفر او میکند میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلوا واستهلوا فرحا — ثم قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا القرم من اشیاخهم — فعدلناه ببدر فاعتدل
لست من خندف ان لم انتقم — من بنی احمد ما کان فعل

برادر مروان حکم یحیی بن حکم از جمله مؤمنان بود گفت

لهام بأدنی الطف ادنی قرابة — من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
سمیة امسی نسلها عدد الحصی — ولیس لبنت المصطفی الیوم من نسل

یزید دست بر سینه پر ایمان یحیی زد و گفت اسکت گویند یحیی از آنجا بیرون
آمد و دیگر کسی او را ندید آنگاه یزید عنید روی با امام زین العابدین کرد و گفت
یا ابن الحسین ابوک قد قطع رحمی وجهل حقّی ونازعنی فی سلطانی فصنع الله تعالی به
ما قد رأیت امام فرمود ما اصاب من مصیبة فی الأرض ولا
فی انفسکم الّا فی کتاب من قبل ان نبرأها انّ ذلک علی الله یسیر یزید روی
به پسر خود خالد کرد و گفت ارددعلیه کافر بچه بغایت جاهل بود چیزی
نتوانست گفتن تا آنکه یزید خود در پاسخ آنحضرت این آیت برخواند که
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر پس یزید گفت عورات
اهلبیت را در آورید چون ایشانرا با چادرهای کهنه و ناشسته بدید برنجید
و گفت قبّح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم وبینه قرابة ما فعل هذا روات
اخبار گویند که یزید روز رسیدن سر مبارک بگفت تا فقاع بساختند و
بیاشامیدند و از آنوقت این سنّت بر نهاد که فقاع آشامند و حلال
دانند امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه گوید که هر که فقاع بیند باید بپرهیزد
و متابعانش لعنت کند و بر حسین علیه السلام صلوات فرستد انتهی
المحرّر من عبارته الشریفة فی کامل السقیفه
در تاریخ سیستان مسطور است که سر حسین بن علی علیهما السلام را شمر بن
ذی الجوشن جدا کرد و عبید الله بن زیاد آن سر را با زنان و کودکان

خورد بشام فرستاد و اینهارا سر برهنه بر شتران نشاندند و هر جا که فرود آمدندی
آن سر را از صندوق بیرون آوردندی و بر سر نیزه کردندی و نگاهبانان بر آن
نگاشتندی تا وقت رفتن روزی رسیدند بمنزلی که آنجا راهبی از ترسایان
بود ایشان آن سر را بر آن رسمی که داشتند بر سر نیزه کردند چون شب در رسید
آن راهب در صومعهٔ خود بعبادت ایستاده بود نوری دید که از زمین
بر آسمان همی بر شد چنانکه هیچ ظلمت نماند راهب از بام آواز داد
که شما کیستید گفتند ما اهل شامیم گفت این سر کیست گفتند سر حسین بن
علی گفت بد گروهی هستید اگر از عیسی فرزند مانده بود ما او را بر دیدگان
خود جای میدادیم پس گفت ای قوم ده هزار دینار حلال بمن میراث رسیده
اگر این سر را بمن دهید که تا بامداد نزد من باشد من آن زر را بشما دهم و
حلال کنم گفتند زر را بیار بیاورد دیگر گرفتند و قسمت کردند و سر را باو دادند
او سر را پاکیزه بشست و گلاب و مشک و کافور بسرشت و بمنفذهای
آن اندر کرد و آنرا ابوسید و بکنار اندر نهاد و همی بگریست تا بامداد که صبح
بر دمید با آن سر همایون گفت ای بزرگوار مرا پادشاهی بر نفس خویش است
اشهد ان لا اله الّا الله و انّ جدّک محمّداً صلّی الله علیه و آله رسول الله و اسلام آورد
و بندهٔ حسین شد و آن سر بدیشان باز داد ایشان اندر صندوق نهاده
برفتند چون بنزدیک دمشق رسیدند بزرها که از آن راهب گرفته بودند

نگاه کردند سفال شده بودند وبجای نقش برروئی پدید گشته که ولاتحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون وبرروی دیگر که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون آن زرها را تماما درجوی آب ریختند وبسیار کس ازایشان
بکردید وتوبه کرد وسر بکوه وبیابان نهاد (آخر کلامه) حضرت حجة الحفاظ
والمحدثین ثقة الاسلام والمسلمین مؤید الشیعه ومجدد الشریعه سیدنا الاجل
الامیر حامد حسین الهندی سدد الله رشقاته ونافح عن عبقاته در مجلد معقود از برای
کلام بر حدیث شریف تشبیه از مجلدات کتاب مستطاب عبقات
الانوار بتقریبی این آیت عظمی وکرامت کبری را درجملهٔ شرحی مبسوط متعلق
بمسئلهٔ اجتماع الحسن بامیر المؤمنین علی علیه السلام وسماعه منه نقل نموده
ودرج فرموده است باین عبارت که هو کقول ابن حیان فی کتاب
الثقات فی الراهب النصرانی الذی تشرف باکرام رأس الامام الحسین
الشهید فرأی منه کرامة فاسلم النصرانی وصار مولی للحسین رضی الله تعالی عنه
ازاینجا مستفاد میشود که این معجزه محقق است ودر نزد اثبات محدثین مصدق
بومخنف لوط یحیی منزلی را نیز که این کرامت از آن سر پرنور درا ثنا
بظهور رسیده است معین ساخته چه وی از کوفه تا صومعهٔ این راهب همه جا
خط حرکت ونقاط حل وترحال حملهٔ رأس مطهر وموکلان اهالی سرادق
عصمت را مشخص نموده بترتیبی که دراین ملخص می نگاریم مع ما نحن علیه من

عدم الطمأنینة الی ما تفرد لوط بروایته فی مقتله هذا میگوید نزلوا القادسیة
وساروا الی شرقی الجصاصة ثم عبروا تکریت واخذوا علی طریق البر ثم علی
الأعمی ثم علی دیر عروة ثم علی صلیتا ثم علی وادی النخلة فنزلوا فیها وباتوا فسمعوا
بکاء نساء الجن ثم رحلوا واخذوا علی ارمینا وساروا حتی وصلوا الی لینا ورحلوا
من لینا الی الکحیل واتوا جهینة وانفذوا الی عامل موصل فتلقاهم علی ستة
امیال واخذوا علی تل اعفر ثم علی جبل سنجار فوصلوا الی نصیبین وجعلوا یسیرون
الی عین الورد واتوا الی قریب دعوات وشهروا الرأس وادخلوه من باب
الأربعین وباتوا ثمّ وارتحلوا من الغداة واتوا الی قنسرین ثم معرة النعمان
فاستقبلوهم وفتحوا لهم الأبواب وقدموا لهم الأکل والشرب وبقوا بقیة
یومهم ورحلوا منها ونزلوا شیزر فرحلوا منه واتوا سیبور فقاتلهم شبانها فقتلوا
من اصحاب خولی لعنه الله ستمأة فارس وقتل من الشبان خمس فوارس
فدعت لهم ام کلثوم علیها السلام وقالت اعذب الله شرابهم وارخص اسعارهم
ورفع ایدی الظلمة عنهم ثم ساروا حتی وصلوا حماة فغلقوا الأبواب فی وجوههم
فارتحلوا وساروا الی حمص واشهروا الرأس فازدحم الناس بالباب فرموهم
بالحجارة فخرجوا ووقفوا عند کنیسة قسیس فبلغهم تحالف القوم علی قتل خولی واخذ
الرأس منه فرحلوا عنهم خائفین واتوا بعلبک فتلقتهم الجواری بالدفوف و
نشرت الأعلام وضربت البوقات فدعت علیهم ام کلثوم وباتوا تلک اللیلة

ورحلوا منه وادرکهم المساء عند صومعة راهب واز انجا داستان کرامات وانتقالش از ترسائی بمسلمانی بر سیاق مأثور مذکور داشته است همانا باین کردانیدن سر مبارک در دیار اسلام وقلمرو شریعت سیّد الأنام علیه السلام واشهارش در هر شهر اشعاراست اشعاری که یکی از قدماء نکته سنجان محروسهٔ قزوین سروده وچه نغز فرموده از ابو یوسف قزوینی نزیل بغداد منقولست که کفت ابو العلاء معرّی را کفتم از نتایج طبع تو آیا هیچ در حقّ اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام هست بدرستی که برخی از سخن طرازان مملکت قزوین دربارهٔ ایشان شعرها میسازند که فصحاء تنوخ از اتیان بمثل آن عاجزند کفت شعراء قزاونه چه میکویند کفتم میکویند

رأس ابن بنت محمّد ووصیّه	للمسلمین علی قناة یرفع
والمسلمون بمنظر وبمسمع	لا جازع منهم ولا متوجّع
ایقظت اجفانا وکنت لها کری	وانمت عینا لم تکن بک تهجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة	واصمّ نعیک کلّ اذن تسمع
ما روضة الّا تمنّت انّها	لک مضجع ولخطّ قبرک موضع

ابو العلاء کفت ومن میکویم

مسح الرّسول جبینه	فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریـ	ـش وجدّه خیر الجدود

بالجمله بعد از ورود علیّ بن الحسین علیه السلام واهل بیت عصمت بشهر دمشق چیزی نکذشت که بر یزید بن معاویه معلوم کشت که از جهة قتل حسین بن علی عقیدت اهل اسلام در حقّ او دیکرکون شده وخوف خروج وخلع است لاجرم از این وقت سیاق کفتار وکردار بکردانید واز کشتن آن بزرکوار تبرّی اظهار همیکرد وهمیکفت وما علیّ لو احتملت الأذی وانزلت الحسین معی فی داری وحکّمته فیما یرید وان کان علیّ فی ذلک وهن فی سلطانی حفظا لرسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله ورعایة لحقّه وقرابته لعن اللّه ابن مرجانة فانّه اضطرّه فقتله فبغّضنی بقتله الی المسلمین وزرع فی قلوبهم العداوة فابغضنی البرّ والفاجر بما استعظموه من قتلی الحسین مالی ولابن مرجانة لعنه اللّه وغضب علیه وعبید اللّه بن زیاد خود نیز همانا از کرده پشیمان شد ورقمی را که در خصوص قتل حسین بن علی علیه السلام بعمر بن سعد سپرده بود استرداد همیکرد ابن اثیر در کامل مینویسد که ابن زیاد بعد از مراجعت ابن سعد از کربلا بکوفه باوی کفت یا عمر ائتنی بالکتاب الّذی کتبته الیک فی قتل الحسین کفت مضیت لأمرک وضاع الکتاب کفت لتجیئنی به کفت ضاع کفت لتجیئنی به کفت ترک واللّه یقرأ علی عجائز قریش بالمدینة اعتذارا الیهنّ اما واللّه لقد نصحتک فی الحسین نصیحة لو نصحتها ابی سعد بن ابی وقّاص لکنت قد ادّیت حقّه عثمان بن زیاد برادر عبید اللّه کفت صدق واللّه

لوددت انه لیس من بنی زیاد رجل الا وفی انفه خزامة الی یوم القیمة وان الحسین لم یقتل عبید الله این سخن انکار نکرد و کوئی بصدق آن اذعان داشت پس یزید با حضرت سید الساجدین و زین العابدین علی بن حسین صلوات الله علیه مهربانیها اظهار کرد و دلنمودکیها و انمود و بر پسر مرجانه لعنت فرستاد و برای آن بازماندکان جرایات برقرار ساخت و از کسوه و حبوه مقداری لایق تقدیم کرد و نعمان بن بشیر صاحب رسول الله صلّی الله علیه و آله را بفرمود تا برک سفر ایشان بساخت و دسته از سوار بزعامت امینی صالح از مردم شام در رکاب ایشان بداشت و جمله را با احترام و اعزاز بمدینة الرسول باز کردانید و سر مبارک را بتصریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد و ابو ریحان محمّد بن احمد بیرونی در کتاب الآثار الباقیه من الامم الخالیه در بیستم صفر بجسد مطهر فرا رسانید و العهدة علیهما

ابن طاوس علیه الرحمه روایت میکند که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند با دلیل فرمودند ما را بکربلا میباید رفت کاروان را از آنجا عبور میده پس وقتیکه بحایر شریف در شدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صلّی الله علیه و آله را بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که از برای زیارت سید الشهدا و مشاهد مردان خدا ارواحنا لهم الفداء آمده بودند پس از اجتماع

آن دو دسته زایر و زنان اعراب حوالی حایر در آنمقام کریم ماتمی عظیم تشکیل یافت و اهل البیت علیهم السلام بعد از مویه کریها و خونفشانیها بسمت یثرب روی آوردند و باقی عزاء در روضهٔ رسول و جوار بتول بسر بردند

بودند قرین سوکواری	کردند علی الدوام زاری
شد رنج تمام لیکن اندوه	برجای بماند همچنان کوه
این قصهٔ غصه زای تا چند	باری لب ازاین حدیث بربند

در امالی حضرت شیخ الطائفه ابو جعفر الطوسی طاب سره القدسی مسطور است که قاسم بن احمد بن معمّر اسدی که مردی مورّخ و بر احوال سلف و ایام الناس مطّلع بوده است کفته متوکل بن معتصم را آکهی دادند که مردم سواد برای زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام بارض نینوی میروند و جمعیتی بزرک میشوند متوکل یکی از سران سپاه در سال دویست و سی و هفت بفرمود تا بکربلا رفت و مردم را از زیارت آن تربت پاک و مضجع تابناک منع همی نمود و فع همی داد مردم سواد بروی بشوریدند و کفتند ما از اینجا نخواهیم پای کشید اکر چند ما را یکسر بکشید و ایشان این عقیدت را از کثرت کرامات و دلائلی که از آن مرقد مطهر و مشهد منوّر دیده بودند میداشتند پس خلیفه بدامرد مکتوب کرد که از کربلا بکوفه باز شو و چنین وانمای که ما ترا بکاری دیکر فرموده ایم و چون ده سال بر این منوال بکذشت باز با متوکل کفتند که اهالی سواد و شهر

کوفه را بر سر مزار حسین ازدحامی عظیم دست میدهد و سوقی کبیر بر پا میشود پس جمعی کثیر از مردم سپاهی را بسرداری مخذولی از قواد بسر زمین طفوف سوق نمود و بفرمود تا برائت ذمه از زائر حسین علیه السلام ندا در دادند و نبش قبر مبارک و حرث و زرع آن وادی مقدس عزیمت بر گماشتند و بمادهٔ مأموریت اشتغال داشتند که متوکل را باذن الله تعالی دور سلطنت سپری شد و باشارت پسرش منتصر کشته گشت عبد الله بن زابیة الطوری گفته است که من اتفاقا در همانسال که دویست و چهل و هفت هجری بود از حج بازگشته و از بعد زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بحایر شریف رفته حاضر بودم و بهمین دو چشم در گاوهای کاری میدیدم که همه جا بفرمان کشاورزان در شخم و شیار میکوشید تا بمحاذاه قبر مبارک میرسید پس در حال براست و چپ می چمید و البته پیش نیرفت فتضرب بالعصا الضرب الشدید فلا ینفع ذلک فیها و لا تطأ القبر بوجه و لا سبب و باین سبب مرا زیارت آن قبر مطهر میسر نشد و با سینه چاک و دل اندوهناک بازگشتم و میگفتم

تالله ان کانت امیة قد اتت … قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاک بنوابیه بمثلها … هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا علی ان لا یکونوا شایعوا … فی قتله فتتبعوه رمیما

چون بدار السلام بغداد رسیدم غوغا دیدم و هیاهو شنیدم گفتم چه افتاده است

لفد

گفتند مرغ خبر بقصهٔ قتل متوکل فرود آمده است پس بسی شکر گفتم و گفتم الحمد لله لیلة بلیلة

و در مجالس شیخنا المفید علیه الرحمه و امالی ابی جعفر الطوسی اعلی الله مقامه روایت شده که اول شعر رثی به الحسین بن علی علیه السلام قول عقبة بن عمر السهمی من بنی سهم بن عود بن غالب

اذا العین قرت فی الحیوة و انتم … تخافون فی الدنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین بکربلا … ففاض علیه من دموعی غزیرها
فمازلت ارثیه و ابکی لشجوه … و یسعد عینی دمعها و زفیرها
و بکیت من بعد الحسین عصائبا … اطافت به من جانبیه قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا … و قل لها منی سلام یزورها
سلام باصال العشی و بالضحی … تؤدیه نکباء الریاح و مورها
و لا برح الوفاد زوار قبره … یفوح علیهم مسکها و عبیرها

و از منتخب مراثی مأثوره این اشعار مشهوره است که سلیمان بن قتة که از خداوندان صرامت لسان و در عداد الذین اتبعوهم باحسان بوده بسروده

مررت علی ابیات آل محمد … فلم ارها امثالها یوم حلت
فلا یبعد الله الدیار و اهلها … و ان اصبحت منهم برغمی تخلت
الم تر ان الشمس اضحت مریضة … لفقد حسین و البلاد اقشعرت

دان

وانّ قتیل الطّف من آل ہاشم　اذلّ رقاب المسلمین فذلّت
فکانوا رجاءً ثمّ عادوا رزیّةً　لقد عظمت تلک الرّزایا وجلّت

وخالد بن معدان گفته است

جاؤا برأسک یا ابن بنت محمّد　مترمّلا بدمائه ترمیلا
قتلوک عطشانا ولم یترقّبوا　فی قتلک التّنزیل والتّأویلا
ویکبّرون بان قتلت وانّما　قتلوا بک التّکبیر والتّهلیلا

سریّ رفّاء راست

اقام روح وریحان علی جدث　ثوی الحسین به ظمآن آمینا
کأنّ احشائنا من ذکره ابدا　تطوی علی الجمر او تحشی السکاکینا
مهلا فما نقضوا او تار والده　وانّما نقضوا فی قتله الدّنیا

ومن غرر ما قیل فی ہذا الرزء الجلیل

لم یبق حیّ من الأحیاء تعرفهم　من ذی یمان ولا بکر ولا مضر
الّا وهم شرکاء فی دمائهم　کما تشارک ایسار علی جزر
کم من ذراع لهم بالطّفّ بائنة　وعارض بصعید التّرب منعفر
امسی الحسین ومسراهم لمقتله　وهم یقولون ہذا سیّد البشر
یا امّة السّوء ما جازیت احمد عن　حسن البلاء علی التّنزیل والسّور
خلّفتموه علی الأبناء حین مضی　خلافة الذّئب فی انقاد ذی بقر

قتل واسر وتحراق ومنهبة　فعل الغزاة بأسری الرّوم والخزر
قوم قتلتم علی الأسلام اوّلهم　حتّی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
ابناء حرب ومروان واسرتهم　بنو معیط ولاة الحقد والوغر

این اشعار بشهادت ابن شهر اشوب وشهردار بن شیرویه از شافعی است

تأوّب همّی والفؤاد کئیب　وارّق عینی فالرّقاد غریب
وممّا نفی جسمی وشیّب لمّتی　تصاریف ایّام لهنّ خطوب
فمن مبلغ عنّی الحسین رسالةً　وان کرهتها انفس وقلوب
قتیلا بلا جرم کأنّ قمیصه　صبیغ بماء الأرجوان خضیب
فللسّیف اعوال وللرّمح رنّة　وللخیل من بعد الصّهیل نحیب
تزلزلت الدّنیا لآل محمّد　وکادت لهم صمّ الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرّت کواکب　وهتّک استار وشقّ جیوب
یصلّی علی المبعوث من آل ہاشم　ویغزی بنوه انّ ذا لعجیب

لئن کان ذنبی حبّ آل محمّد
فذلک ذنب لست عنه اتوب

وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

کلیهٔ وقایعی که در سال شصت و یکم هجری

در ممالک آسیا واقع شده

حدود ممالک اسلامیه در سال شصت و یکم هجری

در این سال شصت و یکم حدود ممالک اسلامیه بتحدید علماء خبر واصحاب سیر از سمت شمال رود جیحون بوده و جبال طبرستان و گیلان و باب الابواب و بعضی کوههای چرکس و تمامی ارمنستان و گرجستان را احاطه کرده شط فرات تا ارزنجان بمنزلهٔ خط سرحدی قرار داده از جبال فارقه آسیای صغیر بدریای سفید منتهی میگردید و در غرب جزیرهٔ قبرس و ردس از متصرفات مسلمین بود و بحراً این متصرفات بساحل مملکت فارس میرسید و بصحرای کبیر معروف افریقا می پیوست و از سمت جنوب شرقی بساحل بحر احمر متصل میگشت پس از اقلیم افریقا تمام ممالک فاس و تونس و طرابلس غرب و فزان و سودان و نوبه و مصر در تحت سلطنت اسلامیه بود و باز خط سرحدی از بحر احمر بطرف باب المندب امتداد یافته مملکت سومال را که نیز از افریقا میباشد داخل در این سلطنت نموده و از سمت جنوب و ساحل جزیرة العرب

آن خط بدریای فارس کشیده شده شبه جزیرهٔ بحرین را بمتصرفات اهل اسلام ضمیمه ساخته از دریای فارس و عمّان و هند بمصب رودخانهٔ سند اتصال مییافت و مملکت مکران و سیستان و کابل و قسمتی از لاهور هند را احاطه مینمود و از کوههای پاروپامیز (هندوکش) بمنبع رود جیحون میرسید و باید دانست که در اینوقت هیچ مملکتی از ممالک مجاوره از حملهٔ عساکر فاتح اسلام آسوده و ایمن نبودند مگر ممالک امپراطوری قسطنطنیه اینک اشخاصی را که در ممالک اسلامیه در اینسال شصت و یکم حکمران و صاحب امر و خداوند داعیه بودند بر نگاریم

(جزیرة العرب)

چون روز چهارشنبه غرّهٔ شهر محرّم سال شصت و یکم هجری در رسید امام مفترض الطاعة و خلیفة الله فی الارضین بعقیدهٔ شیعه حضرت ابو عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بود تا روز دهم همین ماه که بشرف شهادت فائز گردید پس از آن بعقیدهٔ غیر کیسانیه از شیعه امام ابو الحسن علیّ بن الحسین زین العابدین و سیّد سلام الله علیه بود و باعتقاد کیسانیه از شعب شیعه حضرت محمّد بن علی علیهما السلام المعروف بابن الحنفیّه که مختار بن ابی عبیده بعد از فوت یزید در سال شصت و چهارم مردم را بوی دعوت مینمود امام بود و ظهور مختار در ابراهیم

ابن اشتر و قتل رؤساء لشکر عبید الله که در واقعهٔ طفّ حاضر بودند همه مبتنی بر امامت ابن الحنفیة است

و بزعم حشویّه در اینسال شصت و یکم خلیفهٔ مسلمین و امیر مؤمنین یزید بن معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف است که بعد از پنج پدر نژادش با پیغمبر متّصل میشود و از عمر او در اینسال بر اصحّ روایات سی و پنجسال گذشته بود چه وی در خلافت عثمان بن عفّان در سال بیست و ششم هجری متولّد شده و مادرش میسون دختر بجدل کلبی است و اینکه شیخ ابو الحسن کیا در جواب استفتاء از جواز لعن او نوشته است لم یکن من الصحابة لأنّه ولد فی ایّام عمر بن الخطّاب خطا است و میسون مادر یزید چون بدویّه بود فصاحتی بکمال داشت و شعر نیکو میگفت و این ابیات میسون که در اظهار ملالت از دمشق و قصور عالیهٔ معاویه و لذائذ و تنعّمات اهل حضر و آرزوی بادیهٔ بنی کلب و هوس مسکن و ملبس و مرکب مردم بیابان گرد و قبائل صحرانورد بنظم آورده در کتب ادب و مجامیع سیر مسطور است و بسیار مشهور میگوید

لَلُبْسُ عبائةٍ و تقرَّ عینی	احبّ الیّ من لبس الشفوف
و بیت تخفق الأریاح فیه	احبّ الیّ من قصر منیف
و بکر تتبع الأظعان صعب	احبّ الیّ من بغل زفوف
و کلب تنبح الأضیاف دونی	احبّ الیّ من هرّ الوف

و خرق من بنی عمّی فقیر	احبّ الیّ من علج عنیف

گویند چون معاویه این اشعار بشنید گفت ای دختر بجدل بچیزی راضی نشدی جز اینکه مرا علج عنیف خوانی آنگاه وی را رخصت داد تا بقبیلهٔ خویش در پیوندد و او فرزندش یزید را نیز همراه برد و یزید در میان بنی کلب نمایش کرد و در بادیه بزرگ شد و میسون مادر یزید را تجربه بوده که از عجائب شمرده میشود و آن اینست که معاویه از قبیلهٔ او زنی گرفت و باو گفت در این زن نظر کن و شمائل او را معروض دار میسون نزد آن زن که نائله نام داشت رفت و در سیما و اندام وی تأمّل نموده بازگشت و گفت نائله نهایت جمیله است امّا خالی در زیر ناف دارد و هر زن که چنین باشد سر شوی را بریده در کنار خویش می پیند معاویه چون این بشنید نائله را طلاق گفت و او را حبیب بن مسلمهٔ فهری گرفت و زمانی نگذشت که کشته گشت آنگاه در حبالهٔ نعمان بن بشیر در آمد و سر او را نیز بریدند و در کنار نائله نهادند و شرح آن در کتب تواریخ مسطور است و معاویه از میسون دختری داشت امة ربّ المشارق بود و یزید غیر او خواهر اعیانی نداشت قاضی زادهٔ تتوی گوید امة ربّ المشارق بکودکی در گذشت گویند چون یزید در بادیه و میان قبائل و طوائف عرباء از عرب بر آمده بود در فصاحت و حسن بیان و در بلاغت و ذلاقت لسان حظّی وافر داشت و شعر را در کمال عذوبت و لطافت میسرود قاضی شمس الدین احمد بن خلّکان اربلی گوید ابو عبد الله محمّد کاتب

مرزبانی که در عقاید بمذهب شیعه میرفت اوّل کسی است که دیوان یزید ابن معاویه را فراهم کرد و اشعار او را در سه جزو مدوّن ساخت و بعد از مرزبانی جماعتی شعر یزید را بضبط آورده اند ولی در تمیز خبط کرده اند و با اشعار دیگران خلط نموده اند و من در سال ششصد و سی و سه که بدمشق بودم از فرط میل و شدت شوقی که بشعر یزید داشتم تمام دیوان او را از بر کرده بودم و از اطائب اشعار یزید این ابیات عینیّه است که میگوید

تقول نساء الحی تطمع ان تری	محاسن لیلی مت بداء المطامع
وکیف تری لیلی بعین تری بها	سواها و ما طهّرتها بالمدامع

یزید بروایت خواجه حمد الله مستوفی سیزده پسر داشت از آنجمله است معاویه که چندی بجای پدر حکم راند آنگاه خویشتن را از خلافت خلع نمود و در گذشت و دیگر خالد که مردی حکمت پیشه و فلسفی اندیشه بود و در فنّ کیمیای آن عهد مهارت داشت و کتاب فردوس او در این فن معروفست غالب مطالب صنعت را بنظم آورده است معتقدین وجود اکسیر او را دارا دانسته اند دیگر ابو سفیان این سه پسر از یک مادر بوده و مادر ایشان را بعد از یزید مروان حکم بزنی گرفت و مروان را همین زن کشت و اسم او امّ هاشم بود دختر عتبة بن ربیعه و دیگر عبد الله که میگویند در تیر اندازی اوّل رجل عرب محسوب میگردید مادر وی امّ کلثوم دختر عبد الله بن عامر بن کریز سردار مشهور است و در آن دو شعری که یزید

بدیر مران گفته و امّ کلثوم را نام برده مقصود این امّ کلثوم است و دیگر عبد الله اصغر و عمر و ابو بکر و عتبه و حرب و عبد الرّحمن و محمّد و غیرهم

و در اینسال شصت و یکم بعقیدهٔ سایر مسلمین امام واجب الأطاعه عبد الله بن زبیر بن عوام است چون خبر شهادت سیّد الشّهدا علیه السّلام بمکّه رسید عبد الله مردم را جمع کرد و بپای خاست و از شهادت آن بزرگوار خبر داد و قتل آنحضرت را بسی عظیم شمرد و اهل عراق را عامّة و کوفیان را خاصّة تقبیح نمود و در حقّ یزید تعریضات فاحش بزبان آورد و خطبهٔ که عبد الله در آن مقام خوانده در کامل ابن اثیر مسطور است خلاصه وی از اینوقت در نهانی از مردم بیعت میگرفت و امر خویش را آشکار انمیساخت و خود را بستی مکّه و پناهندهٔ کعبه میخواند مسلمانان که از فسق و فجور یزید و جور و تعدّی او باخبر بودند و عبد الله ابن زبیر را مواظب عبادت و مراقب طاعت میدیدند بخلوص تمام با او بیعت میکردند و قلوب غالب اهل اسلام با عبد الله بود اگرچه بظاهر در تحت حکومت یزید بودند تا آنکه در چهاردهم ربیع الأوّل سال شصت و چهارم هجری یزید وفات یافت و از آنوقت عبد الله بخلافت صوری و سلطنت ظاهری نیز نایل گشت و ولاة و حکّام باطراف بلاد اسلام فرستاد و تا نه سال بالأستقلال حکمرانی کرد

و در اینسال شصت و یکم حکمران حجاز و یثرب ولید بن عتبه پسر عم یزید بن معاویه

بود و سابقا از جانب یزید عمرو بن سعید که او را اشدق میگفتند این ولایت میداشت چون عزیمت عبد الله بن زبیر در باب خروج بر بنی امیه نزد یزید محقق شد یزید سوگند یاد کرد که او را در زنجیر بکشد و همچنان مزنجراً بدمشق آورد پس بمقتضای قسم سلسلهٔ از نقره بدست ابن عطاء اشعری داد تا عبد الله را تا عبد الله را با آن سلسله بدمشق بکشاند عبد الله این حکم را اطاعت ننمود و اظهار خلاف کرد وقتیکه اینسخن بدمشق رسید ولید بن عتبه و جماعتی از امویه که نزد یزید بودند گفتند اشدق در باب گرفتن عبد الله کوتاهی کرده است و اگر میخواست البته او را در سلسله میکشید یزید بر ابن سعید خشم گرفته او را از مدینه و مکه معزول و ولید را منصوب ساخت

و در اینسال شصت و یکم حکمران مملکت یمن بحیر بن ریسان حمیری بود و او از جانب یزید بن معاویه در این ملک حکومت داشت وقتی که حضرت ابو عبد الله الحسین صلوات الله علیه از حجاز بعراق میآمد در منزل تنعیم که میان کوه نعیم و جبل ناعم و وادی نعمان واقعست بکاروانی برخورد که این بحیر از یمن برای یزید فرستاده بود و بار آن کاروان را نوشته اند که همه حلهٔ یمن و گیاه اسپرک بود پس بحکم امام علیه السلام تمامت بارهای آن قافله گرفته شد و آنحضرت با مکاریان و صاحبان اشتر فرمود از شما هر کس که میل دارد با ما تا عراق بیاید کراه وی را تا آنجا میدهیم و در حق او احسان میکنیم و هر کس بر میگردد حق او را تا همین منزل حساب

کرده میپردازیم بنابراین جمعی از منزل تنعیم مزد چهارپایان بستدند و باز گشتند و گروهی شتران را زیر بار کشیده تا بجائی که منظور بود حمل دادند و کراه گرفته از جناب آنجناب مخلع گردیدند و پیش نیز بدینواقعه اشاره کرده ایم

(عراقین)

و در اینسال شصت و یکم امیر و خراجدار عراقین که بصره و کوفه و مضافات باشد عبید الله بن زیاد پسر عم یزید بود بقول معاویه ابن ابی سفیان و سبط عبید غلام حارث بن کلده بقول محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم و این عبید الله که پدرش را قبل از داستان استلحاق زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید گفتندی در سال پنجاه و سه از هجرت پدرش زیاد در کوفه وفات یافت و خود در پنجاه و چهار هجری نزد معاویه رفت و در آنوقت بیست و پنجسال از عمر وی گذشته بود و معاویه او را حکمران خراسان ساخت چون عبید الله بخراسان رسید با لشکر عرب از جیحون گذشته تا کوهسار بخارا براند و نخشب و بیکند و رامنی را فتح نمود و این اول ورود عرب بجبال بخارا بود خلاصه عبید الله در آنحدود بجنود ترک برخورده نبردی مردانه کرد و آنها را شکستی فاحش داد و در این جنگ خاتون ترکان با شوی خویش همراه بود وقتیکه عبید الله ایشانرا بشکست چنان هراس بر ترک مستولی گردید که ملکه را فرصت پوشیدن هر دو پای افزار نبود یکی در زمین ماند و در جرز

غنائم بدست آمد و بدویست هزار درم مقوّم گردید و این فتح عبید الله بن زیاد
از یورشهای مشهور خراسان بود و در جملهٔ مغازی عظیمهٔ عرب مذکور میگردید
عبید الله تا دو سال در مملکت خراسان بود و در سال پنجاه و شش معاویه سعید بن
عثمان بن عفّان را بجای او ایالت خراسان داد و عبید الله را ببصره
فرستاد و در سال پنجاه و نه از هجرت معاویه او را بر حسب اشارت احنف
ابن قیس که از مردان نامی اسلام است و بحلم او مثل میزنند از بصره معزول
و دیگر باره بتصدیق احنف منصوب ساخت و چون سال شصت از هجرت
در آمد و معاویه درگذشت و حضرت ابو عبد الله الحسین علیه السلام از حجاز
آهنگ عراق فرمود و مسلم بن عقیل از جانب آنجناب وارد کوفه گردید و
از هیجده هزار کس بیعت گرفت نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود و سلامت نفس
و حب موادعت بر وی غلبه داشت جمعی از مردم کوفه مثل عبد الله بن
مسلم حضرمی حلیف بنی امیه و عمر بن سعد بن ابی وقّاص و عمارة بن
ولید بن عقبه بیزید نامه ها فرستادند و از ورود مسلم او را خبر دادند و نوشتند
که ان کان لک فی الکوفة حاجة فابعث الیها رجلا قویّا ینفذ امرک و یعمل
مثل عملک فی عدوّک فانّ النعمان رجل ضعیف او هو یتضعّف چون
یزید نامه ها بنگریست سرجون غلام معاویه را بخواند و با او بمشورت پرداخت
و یزید عبید الله را دوست نمیداشت سرجون گفت یا امیر المؤمنین

اگر معاویه زنده شود در این مسئله رای زند خواهی پذیرفت گفت آری سرجون
منشوری که معاویه چندی قبل از موت در باب حکومت کوفه بنام عبید الله
نوشته بود بیرون آورد و بدست یزید داد و یزید در حال کوفه را نیز ضمیمهٔ قلمرو
عبید الله کرد و عهدنامهٔ عراقین را بدست مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه
فاتح اقصی بلاد ممالک مشرق زمین داده نزد عبید الله فرستاد و عبید الله
حسب الحکم بکوفه رفت و در اینسال که شصت و یکم هجری بود هم بصره را
داشت و هم کوفه را و جمیع ممالک واقعه در دو خطّی که آنوقت سمت تبعیت
این دو سواد اعظم داشت نیز برسم معتاد در تحت اختیار عبید الله بن زیاد بود
و در اینسال شصت و یکم امیر مفترض الطاعه و نافذ الحکم برغم خوارج
ابو بلال مرداس بن ادیه است و او در میان این فرقه مردی عابد و صاحب
رای و عظیم الشأن بلکه مرتاض و مجتهد ایشان بود و ابو بلال در جنگ صفّین
بملازمت رکاب مبارک امیر المؤمنین علیه السلام تشرّف داشت
وقتیکه مسئلهٔ تحکیم نتیجه بخشید وی بشدّت منکر شد و با سایر کسانیکه اینکار را
انکار همی نمودند بر امام عصر خروج کرد یکی از معتقدین اینمقاله نام او را در عداد
ائمهٔ قوم و کبراء امراء ایشان منظوم داشته و گفته است

یارب هب لی التقی والصدق فی ثبت   واکف المهمّ فانت الرازق الکافی
حتّی ابیع التی تفنی باخرة   تبقی علی دین مرداس و طواف

وکهمس وابی الشعثاء اذ نفروا   الی الاله ذوی اخباب زحاف

عروة بن ادیه برادر این مرداس نیز از رؤساء خوارج بشمار میآید و او را عبید الله
ابن زیاد در حکومت بصره صبرا بقتل رسانید ائمهٔ تاریخ سبب قتل عروه را
چنین گفته اند که عبید الله بن زیاد برای رهان (اسب دوانی) بیرون رفته
بود و جمع کثیری از مردم شهر و مقربان او حضور داشتند وقتیکه نشسته بود و انتظار
خیل میکشید خاصّگان و معارف گرد وی جمع شدند عروة بن ادیه که نیز
در آنجمله بود چون بر حسب گمان خویش موقعی مناسب پند و نصیحت بدید
اندرز آغاز کرده عبید الله را از متابعت هوی نهی همی نمود و در سیاق سخن
این کریمه را بر سبیل اقتباس بر زبان آورد که   اتبنون بکل ریع آیة تعبثون
وتتخذون مصانع لعلکم تخلدون واذا بطشتم بطشتم جبارین
عبید الله از دلیری عروه گمان کرد که البته جمعی با او متفقند که اینچنین قوی قلب
و رابط الجاش تحذیر و موعظه مینماید لهذا ترک رهان گفته همانوقت برنشست
و بدار الاماره بازگشت مردم با عروه گفتند ترا عبید الله خواهد کشت عروه
از بیم پنهان شد ابن زیاد بشدّت او را طلب همیکرد تا بدست آورد و هر دو
پای و دستش قطع نمود و مرداس برادر عروه در اینوقت در حبس عبید الله
بود امّا زندانبان بجهة صلاح و زهد و عبادتی که از مرداس میدید هر شب او را
اذن میداد که بخانهٔ خود برود و مرداس علی الصباح باز میگشت حتّی شبی

که عبید الله در قتل محبوسین خوارج اظهار عزم نمود یکی از حضّار مجلس با مرداس دوست
بود و او را از این خبر آگاه ساخت و زندانبان که عادةً مرداس را مرخّص
نموده بود آنشب را در کمال اضطراب بسر برد و احتمال نمیداد که مرداس مراجعت
کند معهذا مرداس در وقت معهود بمحبس عود نمود زندانبان گفت مگر خبر
نداری که امیر چه عزیمت کرده است گفت چرا گفت پس چرا باز آمدی گفت
باحسانی که تو درباره من کردی جزاء تو آن نیست که فردا بعقاب عبید الله
گرفتار گردی فردا آنجماعت را چون یکایک گردن میزدند همینکه نوبت
بمرداس رسید زندانبان پیش دویده در حقّ او شفاعت کرد و قصّهٔ وی باز
نمود عبید الله درخواست وی بپذیرفت چه وی پدر رضاعی عبید الله بود و
اینواقعه در سال پنجاه و هشتم هجری اتّفاق افتاد و مرداس پس از استخلاص
دیگر جایز ندید که در بصره بماند ناچار با چهل کس از یار و تبار با هواز گریخت و از
آنجا هر وقت مال بیت المال را میگذرانیدند سر راه میگرفت و سهم مقرّر
خود و اصحابش بر میداشت و باقی را مستردّ میساخت چون عبید الله را
حال و سیرت او معلوم گردید اسلم بن زرعهٔ کلابی را در سال شصتم هجری با
دو هزار نفر بر سر او فرستاد در موضعی که آنجا را آسک میگفتند تلاقی اتّفاق
افتاد و مرداس با همان چهل کس آن دو هزار را بشکست عبید الله اسلم را
ملامت کرده گفت   هزمک اربعون وانت فی الفین، اسلم گفت

لأن تلومنی وانا حیّ خیر من ان تثنی علیّ وانا میت   ازآنوقت باز اسلم بهرجا
که میگذشت کودکان بصره بانگ بروی زدندی که اینک مرداس در رسید
تا آنگه نزد عبیدالله شکایت برد واو اهالی بصره را نهی نمود وایشان از آن
طعنه باز ایستادند ویکی از شعراء خوارج در غلبهٔ چهل نفر بر دو هزار نفر گفته است

الفا مؤمن منکم زعمتم   ویقتلهم باسک اربعونا
کذبتم لیس ذاک کما زعمتم   ولکنّ الخوارج مؤمنونا

پس ابوبلال مرداس بن ادیه همی بر امارت خوارج وترویج مذهب وتصویب
عقیدت وتسدید رای ایشان باقی بود تا سال شصت ویکم داخل شد
وعبیدالله عباد بن اخضر تمیمی را در بعضی از شهور اینسال با سه هزار مرد شمشیرزن
بدفع مرداس مأمور ساخت وابن اخضر بحیله بر سر اصحاب مرداس حمله
برد وجمله را بکشته سر مرداس را ببصره آورد

(ایران)

در اینسال شصت ویکم حکمران ری ودشتبی عمر بن سعد بن ابی وقّاص است
سعد پدر عمر از اجلّهٔ صحابهٔ رسول صلی الله علیه وآله واعاظم امراء مسلمین بود
کتب خبر وسیر بفتوح وحروب سعد بن ابی وقّاص مشحون است وعمر بن
الخطاب سعد را در حین احتضار از مستعدین خلافت حضرت رسول
صلّی الله علیه وآله ومستحقّین امارت مؤمنین قرار داد   وهم علی وعثمان

والزبیر وطلحه وسعد وعبد الرحمن
وقتیکه خبر توجّه حضرت ابو عبدالله الحسین علیه السلام بسمت عراق شایع گشت
ومسلم بن عقیل بنیابت آن بزرگوار از اهل کوفه بیعت میگرفت عمر بن سعد
از کسانی بود که خبر اضطراب امر عراق را بیزید بر نوشت وچون مسلم بن عقیل را
بمجلس عبیدالله آوردند ومعلوم او گردید که البتّه کشته خواهد شد عمر بن سعد را
از میان حاضرین وصیّ خود قرار داد ودر باب اداء دین ودفن جسد خویش
وعرضه داشتن ماجری بحضور پرنور امام علیه السلام باوی وصیّت کرد
واو وصایای مسلم را با آنکه نهانی فرموده بود فاش ساخت عبیدالله گفت
لا یخونک الأمین ولکن قد یؤتمن الخائن   ودر کتب تواریخ واخبار مسطور
است که چون عبیدالله بن زیاد بکوفه آمد عمر بن سعد را با چهار هزار کس بسمت
بلوک دشتبی مأمور ساخت چه خبر آورده بودند که دیلمان بر دشتبی تاخته
وبر اهالی آنملک چیره شده اند ودر آنعصر بلوک دشتبی بر دو قسمت بود یک
قسمت آن که بر نود قریه اشتمال داشت از اعمال مملکت ری محسوب
میشد وخراج ومالیات آنجا را عملداران ری دریافت میکردند وقسمت دیگر
که کمتر بود از توابع همدان بشمار میآمد قسمت اوّلی را دشتبی الری میگفتند
وقسمت دیگر را دشتبی همدان تا بعد از مدّتی طویل آنجا موجبی که در کتب
جغرافی آورده اند ضمیمهٔ قزوین شد الغرض عبیدالله برای اخراج دیلم واز عاج

ایشان از دشتبی فرمان حکمرانی مملکت ری را باسم عمر بن سعد نوشته بود و عمر
منشور مسطور را دریافت نموده بعزیمت دشتبی و ری درحمام اعین که بنام اعین غلام
سعد است اردو زده بود که خبر رسیدن حضرت ابو عبد الله سلام الله علیه
بعراق بر عبید الله محقق گردید پس در حال عمر بن سعد را طلب کرد و گفت
باید نخست بمقابل حسین بن علی روی آنگاه بسمت ری و دشتبی ابن سعد از
این مأموریت استقبال حضرت ابو عبد الله استعفا کرد عبید الله گفت ترا
معاف میدارم ولی باید فرمان ما را درباب حکومت ری نیز بمارد نمائی ابن
سعد چون این سخن شنید گفت پس امیر امروز مرا مهلت دهد تا در اینباب
تأمّلی بسزا نمایم سپس با اصحاب خویش استشاره کرد همه او را از اقدام بتعرّض
حسین بن علی علیه السلام نهی نمودند و مخصوصاً حمزه پسر مغیرة بن شعبه که خواهر
زاده ابن سعد بود گفت انشدک الله یا خالی ان لا تسیر الی الحسین فتأثم
وتقطع رحمک فوالله لأن تخرج من دنیاک ومالک وسلطان الأرض لکان
لک خیراً من ان تلقی الله تعالی بدم الحسین ابن سعد رای ایشان بپسندید
وگفت فسخ عزیمت کردم و ترک حکومت گفتم آنگاه تمام شب را متفکّر بود
واین اشعار میخواند

اأترک ملک الرّی والرّی رغبتی   ام ارجع مذموماً بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها   حجاب وملک الرّی قرة عینی

یقولون ان الله خالق جنّة   ونار و تعذیب وغلّ یدین
فان صدقوا فیما یقولون انّنی   اتوب الی الرحمن من سنتین
وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة   وما عاقل باع الوجود بدین

شهاب الدین یاقوت حموی گوید آنگاه حبّ دنیا و ریاست بروی غالب
آمد و مرتکب آن مأموریت گردید و مشهور است که عمر بن سعد بنفرین امام علیه السلام
از مملکت ری و محصول آن بچیزی نایل نگردید مگر بلعن دائم و عذاب شدید
انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید

و در اینسال شصت و یکم حکمران خراسان و سیستان سلم بن زیاد برادر عبید الله
بود و پیش از آن عباد بن زیاد و عبد الرحمن بن زیاد حکمران این دو مملکت
بودند عباد بخراسان و عبد الرحمن بسیستان

در اینسال چون سلم بن زیاد نزد یزید رفت یزید گفت یا ابا حرب میخواهی تا کار
برادرانت عباد و عبد الرحمن را بتو واگذارم سلم گفت هرچه امیر المؤمنین بخواهد
پس یزید خراسان و سیستان را بسلم داد و سلم برادرش یزید بن زیاد را بسیستان
و حارث بن معاویهٔ حارثی را بخراسان نیابت خویش داد و عبید الله بن زیاد
ببرادرش عباد بن زیاد مکتوب نوشت که عمل ترا ببرادرت سلم داده اند باید
تو آن مملکت را بگماشتگان او واگذاری و خود متوجّه دار الملک شوی چون این
نامه بعباد رسید در ساعت آنچه در بیت المال بود بغلامان خویش قسمت نمود

وازراه کرمان متوجه عراق شد و در رکاب سلم جمعی از مشاهیر قبائل و اشراف
عرب بودند مثل مهلب بن ابی صفره و عبدالله بن حازم و طلحة بن عبدالله
خزاعی معروف بطلحة الطلحات که هر سه از امراء اسلام و سرداران مشهور
میباشند و قتیکه سلم بخراسان رسید از جیحون عبور کرد و در ماوراء النهر بغزاة مشغول
شد و مملکت خوارزم در این یورش بدست مهلب صلحاً مفتوح گردید

صاحب تاریخ سیستان گوید چون در اینسال شصت و یکم خبر شهادت حسین
ابن علی علیهما السلام بسیستان رسید مردم سیستان گفتند یزید نه نیکو طریقتی
برگرفت که با فرزندان رسول صلّی الله علیه و آله چنین کرد و پاره شورش اندر
گرفتند

و در اینسال شصت و یکم گیل بن گیلان شاه پادشاه مازندران و طبرستان و دیلم
وفات نمود تبیین آنکه پادشاه مذکور بتعیین سید ظهیر الدین مرعشی صاحب تاریخ
مازندران و رویان و طبرستان نسب بسلاطین ساسانی میرسانید و در گیلان
حکومت داشت محض استحضار از حالت مازندران و طبرستان لباس خود را
تغییر داده در جامهٔ دهقانان رفت و چند گاو بار کرده بسمت مازندران آمد و
اندک اندک آنجا استقلالی یافت و اورا گاو باره نامیدند و یزدجرد آخرین
پادشاه ساسانی حکومت اورا امضا و تصدیق کرد و گاو باره در تمام بلاد مازندران
و گیلان تسلّط و استیلا حاصل نمود و از گیلان تا گرگان قلعه ها بساخت

وطرح آبادیها بینداخت تا در سال پنجاه از تاریخ یزدجردی که بسال شمسی است مقارن
سال شصت و یک هجری درگذشت و دو پسرش دابویه و بادوسبان در گیلان
و مازندران حکمران شدند و بادوسبان جد سلاطین استنداریهٔ مازندران است
که تا زمان صفویّه احفاد آنها در رویان حکومت داشتند و صفویّه آنهارا
منقرض ساختند

بباید دانست که بعد از ظهور اسلام تا دیرگاهی ملوک مازندران از تبعیّت و قبول
دین مبین اباء داشتند و اوّل دست اندازی عرب بمازندران در زمان
فرخان بن دابویه بود یعنی مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی بطبرستان آمد امّا کاری نکرد
و حجّاج با فرخان در زمان عبدالملک اموی بمدارا میگذرانید در عهد سلیمان بن
عبدالملک یزید بن مهلب بمازندان حمله نمود و با آنکه ساری را بگشود بازشکست
خورده باخذلان راه خراسان پیش گرفت مورّخین مازندران را عقیده آنست
که تا انقراض سلطنت بنی امیّه عرب چندان تسلّطی بمازندران نداشت و این فقره
خالی از صحّتی نیست امّا نزد نگارنده مسکوک نقرهٔ موجود است که از سکّه های اسفهبد
خورزاد است در یک طرف آن صورت اسفهبد خورزاد را رسم کرده و اسم
اورا نوشته و در پهلوی همان صورت اسم سلیمان نگاشته شده و بر طرف
دیگر سکّه صورت مجمریست که در طرفین آن دو ملک است و بخطّ پهلوی فقط لفظ
(اپ تسرات) و (فرشواد) نوشته و از این روی معلوم میشود که اگر خلفاء

اموی تصرف حقیقی در مازندران نداشته اند حکّام مازندران بطور جزیه خراجی بدمشق میفرستاده اند تا دوران خلافت منصور عبّاسی دررسید و مهدی پسر منصور که حکومت ری داشت بخیال تسخیر مازندران افتاد و چون شرح آن از ما نحن فیه خارجست از نگارش آن بگذشتیم

بلاذری در فتوح البلدان گوید طبرستان در خلافت عثمان بن عفان بدست سعید ابن عاص اموی پدر عمرو اشدق مفتوح گردید و بقولی حسنین علیهما السلام با سعید همراه بوده اند سردار مذکور بدون حکم خلیفه باینکار مبادرت و اقدام کرد و بعضی از بلاد جلگهٔ مازندران را فتح نمود و قرار خراجی گذاشت یعنی سالی سیصد هزار درهم مقرر نمود که گاهی بسهولت و زمانی بزحمت دریافت میشد در خلافت معاویه مصقله بیست هزار قشون بمازندران آورد و تماماً کشته شدند و اعراب اینواقعه را ضرب المثل کرده هرکه را میخواستند بگویند از سفر برنخواهد گشت یا بفلان مطلب نایل نخواهد شد میگفتند وقتی میاید یا بمطلب میرسد که مصقله از طبرستان برگردد در زمان یزید محمد بن اشعث بن قیس مأمور شد که با مرزبانان مازندران صلح کند و مصالحهٔ ظاهری منعقد گردید امّا در مراجعت او نقض عهد کردند و پسرش ابوبکر را کشتند و او را ببدترین وجهی از مازندران راندند بعد از آن اعراب جرأت داخل شدن بمازندران نداشتند پس یزید بن مهلب پسر خود خالد را با برادر خویش عیینه بجنگ اسپهبد فرستاد اسپهبد ایشانرا شکست داد ناچار یزید حیّان نام غلام مصقله را

که دیلمی نژاد بود برسالت نزد اسفهبد فرستاد و او با اسفهبد گفت من اصلاً از جنس تو میباشم و فعلاً ایلچی این درگاهم اگرچه تباین عقیده و مذهب ما را از هم جدا و دور دارد امّا باقتضای همجنسی دولتخواه توام و از دولتخواهی چیزی فروگذار نمینمایم صلاح تو در اینست که با عرب ترک خلاف و خصومت نمائی چه بیم است از جانب امیرالمؤمنین لشکر کوفه و شام و خراسان باستیصال تو مأمور شوند و تو از عهدهٔ آنها برنیائی و من یزید را راضی بصلح مینمایم خلاصه از این در چندان با اسفهبد سخن گفت که او راضی بمصالحه نمود و صلح شد و از آنوقت طبرستان بین السّلم والحرب بود گاه خراج میداد گاه بخلاف می ایستاد تا در عهد مروان حمار یکباره طغیان کردند و در زمان منصور عبّاسی ابتداء صلح و ثانیاً نقض عهد نمودند تا بحیله این مملکت مفتوح شد و فتح کامل آن در واقع در خلافت معتصم بود که مازیار اسیر شد و او را در سامره که آنوقت پای تخت بود در پهلوی بابک خرّمی بدار کشیدند و الکاء طبرستان از جلگه و کوهسار بتصرّف عبدالله بن طاهر در آمد

(گرجستان)

در اینسال شصت و یکم گرجستان را لشکر اسلام فتح کردند توضیح آنکه در اواخر عمر معاویة بن ابی سفیان اعراب دستی بگرجستان دراز کرده بودند امّا مورخین گرجی فتح گرجستان را از سال شصت و یکم هجری که اوایل خلافت یزید است تا سال شصت و پنج که آغاز خلافت عبدالملک میباشد نوشته و گفته اند

درسال ششصد وهشتاد ویک میلادی موافق سال شصت ودوم هجری تمام کرجستان مفتوح عساکر اسلام کردید بسرداری مسلمة بن عبد الملک

(ارمنستان)

درانیسال شصت ویکم درمملکت ارمنستان سلطنت مستقلّی نبود چه دویست وپنجاه سال میکذشت که ارمن تابع وجزو دولت ایران کردیده پادشاهان عجم ازجانب خود ولاة بآن ناحیت میفرستادند یا یکی ازنجباء وبزرکان ارامنه را بحکومت آن ایالت تعیین میکردند وحال بدین منوال بود تا استیلاء عرب برعجم پس در آن هنکامه هیجده هزار نفر ازعساکر اسلام بسرداری عبد الرّحمن بارمنستان تاختند واین مملکت را ضمیمهٔ متصرفات خود ساختند ودرزمان خلفاء بنی عبّاس شهردوین اقامتکاه حکّامی بود که خلفا بآنسرزمین روانه مینمودند

شهردوین درسمت یسار رود آزاد درجنوب ایروان ودرمسافت پنج ساعت ازآن شهر واقع بوده حالا بکلّی خرابست ودرجای آن شهر بزرک فقط قریهٔ ایست کوچک موسوم بهمین اسم

شهردوین را دردات پسرخسرو پادشاه ارمن بنا کرده وبفارسی دوین نامیده شده ودوین بمعنی تپه است چون شهر بربالای تپهٔ واقع بوده این نام یافته است شهردوین درجنکهای ارامنه بایونان خراب شد چون اعراب ارمنستان را تصرّف کردند بازآنجا آباد وپای تخت آن مملکت کردید

(ترکستان)

باید دانست که درسوالف ایّام ترکستان منقسم بدو قسمت بوده ترکستان شرقی وترکستان غربی امّا ترکستان شرقی عبارت ازمملکت سیبری وایالت کولجه وختا وکاشغر وخوقند بوده وامّا سمرقند وبخارا وخوارزم وبادیه های ترکمن نشین را ترکستان غربی کفته اند وهمین ترکستانست که درتواریخ مامردم ایران توران نامیده میشود ودرمعنی توران مورّخین اسلام پیروی خیال مؤبدان فارسی اکرده اند ولی ازمسطورات مؤلّفین سایرملل چنین مستفاد میکردد که توران مخفّف ترک ایرانست ودرزمان سلاطین ساسانی ممالک ترک ایران راآن ایران یا آنیران مینامیده اند وبتحقیق وتدقیق معلوم شده که هرپادشاهی ازپادشاهان ساسانی برخوانین ترکستان غربی غلبه مینمود درسکّه اسم خود را (ملکا ملکا ایران منوچتری آنیران) رسم میکرد یعنی پادشاه پادشاهان ایران منوچتر وتوران

امّا درباب وجه تسمیه قبایل ساکنهٔ ترکستان غربی وشرقی باسم ترک اکرچه مشهوراست که چون ازاولاد ترک بن یافث بوده اند باین اسم موسوم شده امّا مورّخین چین کویند اتراک یکی ازطوائف قوم هون (هیاطله) میباشند وابتداء جمعیّت آنها تقریبا پانصد خانوار بوده تاتارها که نیزازسلسلهٔ هون وطایفهٔ پرجمعیّتی بودند بازرکها جنکیده آنهارا متفرّق ساختند اتراک ناچار بکوه آلتای (آلطاغ) یعنی قزل تاغ که معنی آن کوه طلا یا کوه سرخ است پناه بردند ودردامنهٔ یکی ازقلل این کوه

یورت گرفتند و چون آن قلّه مخروطی بود و در یورت اتراک هر کس بآن قلّه نظر میکرد
آنرا شبیه بکلاه خودی میدید باین مناسبت ترکها آن قلّه را توراک نامیدند چه
در زبان هون کلاه توراک میگویند و سکنهٔ این یورت معروف بقبیلهٔ ساکنه در ۷ خود را
دامنهٔ توراک گردیدند و رفته رفته توراک ترک و اسم آنطایفه شد و چون تمامی طوایف
و اویماقات ترک ذریّهٔ آن پانصد خانوار ساکن در دامنهٔ توراک میباشند همه باسم
ترک موسوم و ممالک آنها را ترکستان گفته اند

ابو الغازی بهادرخان از خوانین خوارزم که از آل یادکار است و مصنّف تاریخ
خوارزم موسوم به او شال گوید لفظ ترک مشتق از تورکاک است و تورکاک در
زبان ترک قدیم بمعنی تک قراول میباشد بهر حال طوائف ترک که عبارت
از قبایل مغول و جغتائی و قرقیز و تاتار و خزر و صقلاب و قزاق وغیره باشند وقتی
سلطنت مستقلّی در تمام ترکستان بهم رسانیده زیاده از چهارصد سال از دریای منجمد
شمالی تا بحر خزر را در تحت فرمان خود داشتند و نهایت تهدید را بخواقین چین
مینمودند بلکه آنها را مقهور ساخته و با سلاطین ساسانی خاصّه انوشیروان نیز زد
و خورد میکردند و بنا بر تقسیم فوق ما وقایع منظورهٔ هر یک از ترکستان شرقی و
غربی را تحت عنوان علیحده خواهیم نگاشت

ترکستان شرقی

در اینسال شصت و یکم سیصد هزار قشون چینی بقصد مقابله با تانچو یشوفوخان

حکمران و خان ترکستان شرقی حرکت کرد تبیین اینمقال آنکه چندی قبل
از تاریخ مذکور خاقان چین لتائنغ بجدّ و کوشش بسیار خوانین ترکستان را مقهور
و سلب قدرت و حکومت از آنها نمود چنانکه در سال ششصد و شصت و چهار
میلادی که تقریباً مقارن سال چهل و پنج هجری میباشد از سواحل بحر خزر و کنارهٔ
رود آمو مالیات بچین میفرستادند در این اوان سیصد آلاچیق از خانزادگان
ترک که در داخلهٔ دیوار چین با ذلّت و مسکنتی تمام بسر میبردند عفلةً رایت خودسری
برافراشته از مملکت چین خارج و بسرزمین مغولان و ناحیهٔ تاتارستان داخل
شدند قبائل مغول و تاتار وغیره که در آن اراضی وسیعه متفرّق بودند دور این سیصد
آلاچیق و خانزادگان را گرفته آنها را ببزرگی پذیرفتند و برای رتق و فتق امور مملکت
و مهام سلطنت تانچو یشوفوخان نام را از آن میانه انتخاب و اختیار کردند
و او نوادهٔ یکی از خوانین معتبر و از خانوادهای قدیم ترک بود و بعد از آنکه تانچو یشوفوخان
بخانی برقرار شد اردوئی که عبارت از سیصد هزار سوار باشد در تحت امر و فرمان
او قرار گرفت که با دولت چین جنگ کند و قدرت سابقهٔ ترک را تجدید و احیاء
نماید و این در سال ششصد و هفتاد و نه میلادی بود که با سال شصت هجری مطابقست
و در اینسال چند دسته قشون خاقان چین برای دفع طغیان ترکان بترکستان
فرستاد و همه بعد از شکست فاحش بمملکت چین بازگشتند بنا بر اینمقدّمات
در سال شصت و یک هجری خاقان چین سیصد هزار نفر سپاهی بمحاربه و دفع

تاپچو یشوفو خان کسیل ساخت و آنها نیز مغلوب سپاه ترک شده هزیمت یافتند و بچین گریختند و در این جنگ برف نیز ترکان را مدد کرد و خان ترک جهیهٔ پیچیلی از نواحی چین را بگرفت و قلعهٔ تاپچو نیز بواسطهٔ خیانت کوتوال چینی بتصرف عساکر تاپچو درآمد کائوتانک خاقان چین مجدداً لشکر بدفع اتراک مأمور نمود سردار چینی دانست که قشون ابو الجمعی او مرد میدان ترکان نیستند رائی زد و حیلهٔ بکار برد و آن این بود که سیصد عرّاده آذوقه همراه داشت در هر عرّاده زیر بارهای آذوقه یکنفر از دلیران لشکر را پنهان ساخت و عرّاده ها را طوری حرکت داد که در بین راه تمامی بدست اتراک افتاده باردوی خود بردند چون شب در رسید و هوا بکلّی تاریک گردید آن سیصد نفر دلیر از عرّاده ها بیرون آمده شمشیر کشیدند و در اردوی ترکان افتادند هیاهو بلند شد سردار چینی دانست که وقت کار است عساکر چین را امر بشبیخون نمود هنگامه در گرفت و اردوی تاپچو بهم خورده راه هزیمت و گریز پیش گرفت و سردار چینی فراریان را تا کوه هیشان که بمعنی قره تاغ است تعاقب نمود ترکان این شکست را از شآمت خان خود دانسته سر او را بریدند و نزد سردار چین بردند

ترکستان غربی یا ترکستان ایران یا ماوراء النّهر

و در اینسال شصت و یکم شاهزاده انوشیروان بن فیروز بن یزدجرد در ترکستان غربی مقتول شد و شرح اینواقعه و سایر سوانح این مملکت از قرار ذیلست

پوشیده نباشد که ترکان ترکستان مغربی هم از همان قبایل اتراک ترکستان مشرقی بوده اند امّا هر قدر بتوالی ایّام و مرور دهور و اعوام خوانین ترکستان شرقی ضعیف میشدند ترکانی که در ترکستان ایران واقع بین النّهرین تا ساحل شرقی دریای خزر جای داشتند قوّت میگرفتند و طوائف بادیه و شهرنشین ایغور نیز گاهی با آنها متّفق میگردیدند و در اوایل مائهٔ هفتم عیسوی مقارن ظهور اسلام در مملکت توران سلطنت بسیار معتبری تشکیل یافته بود و سلطان آن خاقان نامیده میشد امّا چون ممالک ترکستان مغربی فیمابین ایران و ترکستان مشرقی که آنرا ترکستان چین هم میگویند واقع شده گاهگاه از یکی از دو دولت ایران و چین صدمه بسلطنت توران وارد میآمد و بعضی از اوقات مقهور یکی از دولتین مذکورتین میگردید و خراج میداد و باز چون قوّت میگرفت براه تمرّد میرفت بلکه بر دولت مجاور حمله کرده بغارتگری میپرداخت و باید دانست که پای تخت سلطنت توران شهر آق سو بود بر رود آق سو واقع فیمابین خوقند و کاشغر

در سلطنت انوشیروان مقارن سال پانصد و هفتاد و نه میلادی لشکر ایران قشون توران را مغلوب ساخته خاقان ترک قبول خراج کرد و عساکر انوشیروان از آن مملکت مراجعت نمودند امّا بعد از فوت انوشیروان ترکان از اداء خراج سر پیچیده مالیات نمیدادند تا بهرام چوبینه بامر پادشاه ایران

تانچو یشوفوخان کسیل ساخت و آنها نیز مغلوب سپاه ترک شده هزیمت یافتند و بچین گریختند و در این جنگ برف نیز ترکان را مدد کرد و خان ترک ناحیهٔ پچپلی از نواحی چین را بگرفت و قلعهٔ تانچو نیز بواسطهٔ خیانت کوتوال چینی بتصرف عساکر تانچو در آمد کائوتانک خاقان چین مجدداً لشکر بدفع اتراک مأمور نمود سردار چینی دانست که قشون ابوالجمعی او مرد میدان ترکان نیستند رائی زد و حیلهٔ بکار برد و آن این بود که سیصد عرّاده آذوقه همراه داشت در هر عرّاده زیر بارهای آذوقه یکنفر از دلیران لشکر را پنهان ساخت و عرّاده ها را طوری حرکت داد که درمین راه تمامی بدست اتراک افتاده باردوی خود بردند چون شب در رسید و هوا بکلّی تاریک گردید آن سیصد نفر دلیر از عرّاده ها بیرون آمده شمشیر کشیدند و در اردوی ترکان افتادند هیاهو بلند شد سردار چینی دانست که وقت کار است عساکر چین را امر بشبیخون نمود هنگامه درگرفت و اردوی تانچو بهم خورد و راه هزیمت و گریز پیش گرفت و سردار چینی فراریان را تا کوه هیشان که بمعنی قره تاغ است تعاقب نمود ترکان این شکست را از شآمت خان خود دانسته سر او را بریدند و نزد سردار چین بردند

ترکستان غربی یا ترکستان ایران یا ماوراء النّهر

و در اینسال شصت و یکم شاهزاده انوشیروان بن فیروز بن یزدجرد در ترکستان غربی مقتول شد و شرح اینواقعه و سایر سوانح این مملکت از قرار د

پوشیده نباشد که ترکان ترکستان مغربی هم از همان قبایل اتراک ترکستان مشرقی بوده اند امّا هر قدر بتوالی ایّام و مرور دهور و اعوام خوانین ترکستان شرقی ضعیف میشدند ترکانی که در ترکستان ایران واقع مین النّهرین تا ساحل شرقی دریای خزر جای داشتند قوّت میگرفتند و طوائف بادیه و شهرنشین ایغور نیز گاهی با آنها متّفق میگردیدند و در اوایل مائهٔ هفتم عیسوی مقارن ظهور اسلام در مملکت توران سلطنت بسیار معتبری تشکیل یافته بود و سلطان آن خاقان نامیده میشد امّا چون ممالک ترکستان مغربی فیمابین ایران و ترکستان مشرقی که آنرا ترکستان چین هم میگویند واقع شده گاهگاه از یکی از دو دولت ایران و چین صدمه بسلطنت توران وارد میآمد و بعضی از اوقات مقهور یکی از دولتین مذکورتین میگردید و خراج میداد و باز چون قوّت میگرفت براه تمرّد میرفت بلکه بر دولت مجاور حمله کرده بغارتگری میپرداخت و باید دانست که پای تخت سلطنت توران شهر آق سو بود بر رود آق سو واقع فیمابین خوقند و کاشغر

در سلطنت انوشیروان مقارن سال پانصد و هفتاد و نه میلادی لشکر ایران قشون توران را مغلوب ساخته خاقان ترک قبول خراج کرد و عساکر انوشیروان از آن مملکت مراجعت نمودند امّا بعد از فوت انوشیروان ترکان از اداء خراج سر پیچیده مالیات نمیدادند تا بهرام چوبینه بامر پادشاه ایران

لشکر بترکستان کشید و اتراک را گوشمال داده خراج عقب افتاده را بگرفت و بایران آمد چون زمان فترت ساسانیان شد یکی از خواقین ترک موسوم به سوم شیوخان که ظاهرا همان ساوه شاه مورخین عرب و عجم است سیبر را مفتوح و بعد از آن سمرقند را مسخر کرد و ببلاد خراسان راند و تا هرات عنان بکشید لکن از آنجا که از حسد و رشک خاقان چین ایمن نبود از سمرقند نامه و هدایا بدربار دولت چین ارسال داشت

بعد از قتل خسرو پرویز در سلطنت شیرویه که مورّخین چین اسم او را شیلی ضبط کرده اند دیگر دولت عجم را در ماوراء النهر اقتداری نماند بلکه خان توران سفرا نزد شیرویه فرستاده باو تکلیف تبعیّت و اطاعت خان نمودند شیرویه سفراء خان را مسموم ساخت و شهرت داد که آنها چون ییلاقی بودند با گرمی و خشکی هوای ایران مقاومت ننمودند و قصد شیرویه این بود که خان توران از هوای ایران خائف شود و عزم این مملکت ننماید و شاید که این تدبیر هم مؤثّر افتاده باشد امّا غدر شیرویه در تواریخ ثبت شد و بدنامی این عمل برای او بماند بالجمله از سوانح مزبوره چیزی نگذشت که در میان قبایل ترکان ترکستان غربی نفاق افتاد و هر ایل بیکی خود را ایلخان خواند و خاقان چین که بر اینحال واقف بود آتش منافقت و رقابت آنها را دامن میزد تا خلاف و اختلاف قوت خوانین را یکباره بضعف مبدّل نمود و رؤساء قبایل هریک دم از استقلال

زدند و تکیه بر سلطنت چین کردند و هرساله خراج بدربار آن دولت فرستادند و با این اختلال باز بجای خود ننشسته در عهد یزدجرد بایران حمله مینمودند لهذا یزدجرد که چینیها او را سیزی ینامند ایلچی و هدیه نزد خاقان فرستاد که بلکه دست تطاول ترکان را از ایران کوتاه کند و کمکی نیز بفرستد که لشکر ایران با وجود آن بتواند عساکر عرب را جواب دهد امّا اتراک مغربی سفراء ایران را در حوالی کاشغر بکشتند و هدایا را بغارت بردند چون این خبر محقّق شد مورّخین چین حسب الحکم واقعه را ثبت تواریخ خود کردند در سال ششصد و چهل و هشت میلادی که تقریبا مطابق سنه بیست و شش هجری میباشد فیمابین ترکان و قشون چین جنگ عظیمی درگرفت و جهت این بود که خوانین هر دو ترکستان با وجود استقلال هر وقت میخواستند بتخت خانی جلوس کنند میبایست حتمًا از دربار دولت چین برای آنها طبل و علم فرستاده شود چون از این رسم استنکاف بهم رسانیده میخواستند این عادت را متروک دارند جنگ درگرفت و چینیها غالب آمده طوری ترکان را متفرّق ساختند که بعد از جنگ نتوانستند در یکجای جمع شوند و هفتصد شهر و قصبه و قریه در نواحی کاشغر و خوقند و آق سو و خجند و حوالی سیحون بتصرف قشون چین درآمد و اقتدار خاقان چین بدرجه رسید که در سال سی هجری در تمام ترکستان جز اسم خاقان چین برده نمیشد و نام احدی از خوانین ترک در میان نبود و در همان اوان انقلابی در هندوستان

روی داد که برای رفع آن علم دولت چین در سال رود کنک افراشته شد
پس از آن باز ترکان دست و پائی کرده بعضی ممالک خود را از دست
چینیها گرفتند و خانی برای خویش انتخاب کردند در سال سی و هشتم هجری باز
قشون چین حمله بر ترکستان مغربی نمود و در ابتداء جنک سیصد هزار نفر از
ترکان را کشتند و در شهر و حوالی فاراب قشلاق نشین شده بلده چاچ (شاش را)
نیز مسخر کردند و ترکانرا اسیر کرده مغلولا بچین بردند و سلطنت ترکستان مغربی را
مستأصل ساختند و تمامی ممالک آنرا که در ماوراء النهر و آق سو و کاشغر و خوقند
وغیره بود بامر خاقان چین در میان سرداران چینی قسمت کردند امّا باز ترکان
دست از کار نکشیده جمع شدند و توشی نامی از خان زادهای ترکستان را بخانی
برداشته و با خان ختن متفق گردیده بر دولت چین شوریدند خاقان چین بظاهر
اعتنائی ننمود و تاجی با طبل و علم که پرچم آن دم گاو بود بشاهزاده انوشیروان
ابن فیروز بن یزدجرد که در دربار چین اقامت داشت داد و پنجاه هزار نفر با
شاهزاده همراه کرد که ممالک ایرانرا از عرب مسترد و بشاهزاده مفوّض دارند
امّا این ظاهر مسئله بود در باطن خاقان بسردار لشکر خود حکم نمود که چون بترکستان
رسد شاهزادهٔ ایرانی را رها سازد و غفلةً بر سر ترکان تازد پس در همین سال
شصت و یک هجری بود که قشون چین با انوشیروان شاهزادهٔ ایران از چین
بطرف سیحون حرکت کرد خان ترکستان با جمعی از اولاد و اقارب خود

بدون سلاح آسوده و بخیال بر بالای تلّی که مشرف بر راه عبور قشون چین بود
ایستاده تماشا مینمود چون سردار چینی بدامنهٔ آن تل رسید حکم کرد لشکر چین
خان ترکستان و همراهان او را اسیر کردند و سر شاهزادهٔ ایران را نیز بریدند
و بچین بازگشتند

در تاریخ هون مسطور است که چون طوایف ترکستان در سال سی و یکم هجری
باز خانی برای خود انتخاب کردند و برخی از ممالک خویش را از تصرّف
فغفور چین انتزاع نمودند یزدجرد پادشاه ایران بترکستان پناه برد و خاقان
ترک یکی از ترخانها پنجاه هزار سوار داد که با یزدجرد با ایران آید و مملکت موروثی
او را از عرب مسترد و باو مفوّض دارد و پس از مستقل ساختن یزدجرد
بترکستان مراجعت کند چون قشون توران با یزدجرد از رود سیحون عبور
نمود با عساکر منصورهٔ اسلام تلاقی کرد و بعد از جنک سخت شکست خورده
رو بفرار نهاد در اثناء گریز لشکر ترکستان این شکست را بشامت یزدجرد
نسبت داده قتل او را از ترخان طلبیدند و ترخان او را بکشت

نگارنده گوید اگر چه اکثر از مورّخین قتل یزدجرد را از حوادث سال سی و یکم
هجرت دانسته اند امّا اینواقعه که نقل از تاریخ هون شد بنظر مستبعد میاید چه
پادشاهی که تازه منتخب شود و سلطنت او هنوز بیکسال نرسیده باشد با وجود
دشمنی قوی مثل دولت چین آیا چگونه پنجاه هزار نفر بامداد یزدجرد میتواند داد

واینقدر قشون از مملکت خویش بیرون میتواند نمود و هم چه باید کرد باقول مشهور که کفته اند یزدجرد در مرو در خانهٔ آسیابانی کشته شد و راهبی ترسا او را دفن کرد پس اکر احتمالی ضعیف در صحّت اینقول تاریخ هون بدهیم باید بکوئیم ترخان قاتل یزدجرد محض ستر و پنهان کردن بیرحمی و نامردمی خود واقعهٔ خانهٔ آسیابان را شهرت داده و در تاریخ کشته شدن یزدجرد آنچه بتحقیق پیوسته در ظرف سنوات مابین ششصد و پنجاه و یک میلادی و ششصد و پنجاه و هفت اتفاق افتاده و ترکان بکسی ترخان میکفته اند که در جنکی منتهای شجاعت را بظهور رسانیده باشد و ترخان بمعنی خان زاده است و مملکتی را که شخص دلیری میکرفت و بلقب ترخانی نایل میکردید حکومت آنرا باو میدادند و بعد از فوت او اولاد و نوادهٔ اش صاحب و مالک آن مملکت بودند همینقدر در وقت جنک دارای چنین مملکتی باید فلانقدر سواره و پیاده با لوازم آنها در میدان حرب حاضر سازد و این رسم تا صد سال قبل در مملکت عثمانی معمول بود

امّا طایفهٔ ایغور که از قبایل ترک بوده و آنها را هونیکار هم میکفته اند و در سوانح سابقه مختصر اشارهٔ بدیشان شد در مائهٔ پنجم میلادی از آسیا باروپا رفتند اینطایفه خود را مجیار میخواندند و اعراب آنها را اکلار میکفتند و پس از رفتن بفرنک مملکت هنکری و مجارستان حالیه را برای محلّ سکنای

خود اختیار کردند و بقدری وحشی بودند که مردم آنها را غول فرض میکردند و در قصص دیو و پری که هم اکنون برای اطفال مینویسند ذکر اکر که بمعنی غول است بسیار میشود و اکر همان مصحف ایغور است و اشاره باینطایفه میباشد عطاملک جوینی در جهانکشا بتقریبی از وجه تسمیهٔ ایغور سخن میکند و میکوید از بزرکان و پیران اینطایفه شنیدم که میکفتند آباء و اجداد ما از ساحل رود ارکن (ارغون) که سرچشمهٔ آن در جبال قراقرم است بترکستان مهاجرت کرده اند پس ممکن است طایفهٔ ارکن رفته رفته ایغور شده باشد باز از عقاید اینطایفه اینست که پانصد سال بعد از مهاجرت پادشاهی از اینطایفه بیرون آمد موسوم به بکوخان و این همان افراسیاب ترک مشهور است نیز میکویند وقتیکه اغوزخان بن قراخان بن دیب باکوئی بن النجه خان بن یافث بن نوح با اقوام خود در منازعه بود و برای اختلاف در عقاید دینی جنک مینمود جمعی از نزدیکان او با کمک کردند و بر خصم غالب آمد پس بآنها که ممدّ او شده بودند لقب ایغوری داد و ایغور بمعنی حامی و معاونست و طایفهٔ قبچاق و خلج از قبایل ایغور میباشند در حبیب السّیر مسطور است که اغوزخان ترک وقتی که با اعمام و سایر اقرباء در جنک بود بجمعی که با او همدست و معاونتش مینمودند ایغور لقب داد چه ایغور در زبان ترک چنانکه در مقدّمهٔ ظفرنامه مسطور است بمعنی بهم پیوستن و با یکدیکر عهد بستن است پس ایاغره

وانیقدر قشون از مملکت خویش بیرون میتواند نمود و هم چه باید کرد باقول مشهور
که گفته اند یزدجرد در مرو در خانهٔ آسیابانی کشته شد و راهبی ترسا او را دفن کرد
پس اگر احتمالی ضعیف در صحّت اینقول تاریخ هون بدهیم باید بگوئیم ترخان
قاتل یزدجرد محض ستر و پنهان کردن بیرحمی و نامردمی خود واقعهٔ خانهٔ آسیابان را
شهرت داده و در تاریخ کشته شدن یزدجرد آنچه بتحقیق پیوسته در ظرف
سنوات مابین ششصد و پنجاه و یک میلادی و ششصد و پنجاه و هفت
اتفاق افتاده و ترکان بکسی ترخان میگفته اند که در جنگی منتهای شجاعت را
بظهور رسانیده باشد و ترخان بمعنی خان زاده است و مملکتی را که شخص دلیری
میگرفت و بلقب ترخانی نایل میگردید حکومت آنرا باو میدادند و بعد
از فوت او اولاد و نوادهٔ اش صاحب و مالک آن مملکت بودند همینقدر
در وقت جنگ دارای چنین مملکتی باید فلانقدر سواره و پیاده با لوازم
آنها در میدان حرب حاضر سازد و این رسم تا صد سال قبل در مملکت
عثمانی معمول بود

امّا طایفهٔ ایغور که از قبایل ترک بوده و آنها را هوینگار هم میگفته اند و در
سوانح سابقه مختصر اشارهٔ بدیشان شد در مائهٔ پنجم میلادی از آسیا باروپا
رفتند اینطایفه خود را مجیار میخواندند و اعراب آنها را اکلار میگفتند و پس
از رفتن بفرنگ مملکت هنگری و مجارستان حالیّه را برای محلّ سکنای

خود اختیار کردند و بقدری وحشی بودند که مردم آنها را غول فرض میکردند
و در قصص دیو و پری که هم اکنون برای اطفال مینویسند ذکر اگر که بمعنی غولست
بسیار میشود و اگر همان مصحّف ایغور است و اشاره باینطایفه میباشد
عطاملک جوینی در جهانگشا بتقریبی از وجه تسمیهٔ ایغور سخن میکند و میگوید از
بزرگان و پیران اینطایفه شنیدم که میگفتند آباء و اجداد ما از ساحل رود
ارکن (ارغون) که سرچشمهٔ آن در جبال قراقرم است بترکستان مهاجرت
کرده اند پس ممکن است طایفهٔ ارکن رفته رفته ایغور شده باشد باز از عقاید
اینطایفه اینست که پانصد سال بعد از مهاجرت پادشاهی از اینطایفه بیرون
آمد موسوم به بکوخان و این همان افراسیاب ترک مشهور است
نیز میگویند وقتیکه اغوزخان بن قراخان بن دیب باکوئی بن النجه
خان بن یافث بن نوح با اقوام خود در منازعه بود و برای اختلاف در عقاید
دینی جنگ مینمود جمعی از نزدیکان او با کمک کردند و بر خصم غالب آمد
پس بآنها که ممدّ او شده بودند لقب ایغوری داد و ایغور بمعنی حامی و معاونست
و طایفهٔ قپچاق و خلج از قبایل ایغور میباشند در حبیب السّیر مسطور است که
اغوزخان ترک وقتی که با اعمام و سایر اقرباء در جنگ بود جمعی که با او همدست
و معاونتش مینمودند ایغور لقب داد چه ایغور در زبان ترک چنانکه در مقدّمهٔ
ظفرنامه مسطور است بمعنی بهم پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است پس اغره

دانیقدر قشون از مملکت خویش بیرون میتواند نمود دهم چه باید کرد با قول مشهور
که کفته اند یزدجرد در مرو در خانهٔ آسیابانی کشته شد و راهبی ترسا او را دفن کرد
پس اکر احتمالی ضعیف در صحّت اینقول تاریخ هون بدهیم باید بکوئیم ترخان
قاتل یزدجرد محض ستر و پنهان کردن بیرحمی و نامردمی خود واقعهٔ خانهٔ آسیابان را
شهرت داده و در تاریخ کشته شدن یزدجرد آنچه بتحقیق پیوسته در ظرف
سنوات مابین ششصد و پنجاه و یک میلادی و ششصد و پنجاه و هفت
اتّفاق افتاده و ترکان بکسی ترخان میکفته اند که در جنکی منتهای شجاعت را
بظهور رسانیده باشد و ترخان بمعنی خان زاده است و مملکتی را که شخص دلیری
میکرفت و بلقب ترخانی نایل میکردید حکومت آنرا باو میدادند و بعد
از فوت او اولاد و نوادّه اش صاحب و مالک آن مملکت بودند همینقدر
در وقت جنک دارای چنین مملکتی باید فلانقدر سواره و پیاده با لوازم
آنها در میدان حرب حاضر سازد و این رسم تا صد سال قبل در مملکت
عثمانی معمول بود

امّا طایفهٔ ایغور که از قبائل ترک بوده و آنها را هونیکار هم میکفته اند و در
سوانح سابقه مختصر اشارهٔ بدیشان شد در مائهٔ پنجم میلادی از آسیا باروپا
رفتند اینطایفه خود را مجیار میخواندند و اعراب آنها را اکلار میکفتند و پس
از رفتن بفرنک مملکت هنکری و مجارستان حالیّه را برای محلّ سکنائی

خود اختیار کردند و بقدری وحشی بودند که مردم آنها را غول فرض میکردند
و در قصص دیو و پری که هم اکنون برای اطفال مینویسند ذکر اکر که بمعنی غول است
بسیار میشود و اکر همان مصحف ایغور است و اشاره باینطایفه میباشد
عطاملک جوینی در جهانکشا بتقریبی از وجه تسمیهٔ ایغور سخن میکند و میکوید از
بزرکان و پیران اینطایفه شنیدم که میکفتند آباء و اجداد ما از ساحل رود
ارکن (ارغون) که سرچشمهٔ آن در جبال قراقرم است بترکستان مهاجرت
کرده اند پس ممکن است طایفهٔ ارکن رفته رفته ایغور شده باشد باز از عقاید
اینطایفه اینست که پانصد سال بعد از مهاجرت پادشاهی از اینطایفه بیرون
آمد موسوم به بکوخان و این همان افراسیاب ترک مشهور است
نیز میکویند وقتیکه اغوزخان بن قراخان بن دیب باکوئی بن النجه
خان بن یافث بن نوح با اقوام خود در منازعه بود و برای اختلاف در عقاید
دینی جنک مینمود جمعی از نزدیکان او با کمک کردند و بر خصم غالب آمد
پس بآنها که ممدّ او شده بودند لقب ایغوری داد و ایغور بمعنی حامی و معاونست
و طایفهٔ قپچاق و خلج از قبایل ایغور میباشند در حبیب السّیر مسطور است که
اغوزخان ترک وقتی که با اعمام و سایر اقرباء در جنک بود بجمعی که با او همدست
و معاونتش مینمودند ایغور لقب داد چه ایغور در زبان ترک چنانکه در مقدمهٔ
ظفرنامه مسطور است بمعنی بهم پیوستن و با یکدیکر عهد بستن است پس اغره

بنابراین وجه بمعنی حلفاء است وبنابر وجه سابق بمعنی انصار

(خوارزم)

ودراینسال شصت ویکم مملکت خوارزم بدست لشکر اسلام مفتوح شد واوّل دخول عساکر اسلامیّه باین خطّه درسال هشتم خلافت عثمان بن عفّان مقارن سنه احدی وثلثین هجری اتّفاق افتاد امّا کاری ازپیش نرفت واین مملکت مفتوح نکردید ومسلمین کوس رحیل زده مراجعت کردند تفصیل این اجمال آنکه عبدالله بن عامر بن کریز بعد از آنکه برهرات مستولی شد ماهویه بن آزرمهر که مرزبان مرو بود کس بنزد وی فرستاد وامان طلبید وبر مبلغ دوهزار درهم نقد صلح کرد واهل مرو ملتزم شدند که هرساله سیصد هزار درهم به بیت المال برسانند وبعد از فتح هرات صلحا وفتح مرو سلما عبدالله ابن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم بجانب طخارستان فرستاد وتا جرجان وطالقان وفاریاب را فتح کرد ومتوجّه بلخ کردید وبا مردم بلخ مصالحه نمود که چهارصد هزار درهم نقد بدهند وهرساله مبلغ صد هزار درم ومقداری معیّن از غلّه تسلیم مسلمانان کنند آنگاه ازبلخ برسر خوارزم سوق عسکر کرد ومدّتی بمحاصرهٔ خوارزم مشغول بود امّا فتح میسّر نشد وکار بر مردم تنک کردید وعیش ایشان منغّص کشت احنف بن قیس چون حال براین منوال دید با اعیان لشکر خویش بمشاوره نشست حصین بن المنذر که یکی

از امراء بود کفت عمرو بن معدیکرب شعری کفته است که تکلیف چنین وقتی را از مضمون آن میتوان دانست وآن بیت اینست

اذا لم تستطع امرا فدعه   وجاوزه الی ما تستطیع

یعنی چون کاری را نتوانی پیش بردآنرا بکذار وکاریکه میتوانی پیش بر پس بکیر سرداران دیکر نیز رای حصین بن المنذر را پسندیدند واز دور خوارزم برخاستند وراه بلخ پیش کرفتند ودراینسال که سی ویکم هجرت بود فتح خوارزم رخ ننمود وتا سی سال دیکر از بلاد کفر ودیار حرب بقلم میآمد دراینسال که سنه شصت ویک هجری بود ویزید بجای معاویه خلافت مینمود پسر عم ظاهری خود سلم بن زیاد برادر عبیدالله را چنانکه اشارت شد بایالت خراسان وسیستان برقرار ساخت وپیش از ایالت سلم برادرش عباد بن زیاد در سیستان مشغول محاربه بود عبیدالله ابن زیاد از بصره که مستقرّ حکمرانی اوست مکتوبی بعباد بن زیاد نوشت که یزید قلمرو وسرحدّ ترا ببرادرت سلم داده باید ولایت را بکماشتکان سلم تسلیم کنی عباد حسب المقرّر مراجعت کرد وسلم بن زیاد قبل از حرکت خود برادرش یزید بن زیاد را بسیستان وحارث بن معاویهٔ حارثی را بخراسان فرستاد وخود با ششهزار سوار کزیده از وجوه عرب بعد از ایشان بمملکت خراسان درآمد وقبل از ایالت سلم بن زیاد در حدود ممالک شرقیّه رسم امراء اسلام بخراسان آن بود که در تابستان از آب آمویه میکذشتند وبا ملوک

خراسان جنگ میکردند و چون زمستان میرسید مرو شاهیجان را قشلاق میساختند و مدت سورت سرمای این فصل را در آنخطه بسر میبردند و امراء و ملوک خراسان در مملکت خوارزم جمع میشدند و در باب مرافعهٔ مسلمین با یکدیگر عهد می بستند و با ایشان جنگ در می پیوستند امّا چون سلم بن زیاد با لشکر جرّار بخراسان آمد این رسم برانداخت و در حال متوجه آنجا شد که ملوک و امراء خراسان باهم اجتماع کرده بودند و مشاوره و معاهده مینمودند و در میان ایشان محاربات عظیم واقع شد و قتیکه فصل زمستان در رسید امراء و ملوک خراسان گمان کردند که لشکر اسلام در رکاب سلم برسم معتاد بمرو خواهند باز گردید امّا لشکر سلم اصلا از جای خود حرکت نکرد و در عین سورت زمستان بحرب اشتغال ورزید و مهلب بن ابی صفره را با ششهزار کس تعیین کرد که در این زمستان دست از اهل خراسان برندارد و تا بالکلیّه خاطر از جانب ایشان مطمئن نسازد باز نگردد پس مهلب امراء خراسانرا در حوالی خوارزم محاصره کرد و کار بر ایشان چنان تنگ گرفت که ایشان از روی عجز تمام طلب صلح نمودند و مهلب بمبلغ بیست و پنجهزار دینار با ایشان عقد مصالحه بست ملوک و امراء خراسان چون این مبلغرا از زر نقد تسلیم نمیتوانستند کرد شرط نمودند که در وجه مال المصالحه متاع و ضیاع بدهند و چون صلح برقرار شد مهلب هر چیز را بنصف بها از ایشان گرفت و مخصوصا نوشته اند این بیست و پنجهزار

دینار درست پنجاه هزار دینار برای خراسانیها تمام شد و از اینجهة مهلب بن ابی صفره در نزد سلم بن زیاد کمال عزّت و تقرّب را بهم رسانید پس سلم بن زیاد از کالا و امتعهٔ ملوک خراسان و مرزبانان آن سامان آنچه پسندید و بنظر او خوش آمد برای خود نگاهداشت و باقی را برای یزید بن معاویة بن ابی سفیان روانه ساخت و بعد ازاین وقایع لشکر اسلام بسمت سمرقند در حرکت آمد و زن سلم بن زیاد که دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص ثقفی بود در این یورش با شوی خویش همراه میبود و در رکاب سلم از آب آمویه عبور کرد و او اوّل عربیّه ایست که از جیحون بگذشت و چون بسغد سمرقند رسیدند سلم را ازاین زن پسری بوجود آمد که نام او را سغدی نهادند

(افغانستان)

و در اینسال شصت و یکم مقدّمة الجیش عساکر اسلام که افاغنه را تعاقب مینمود از کابل بملتان راندند ولی در آنجا ثبات نکرده اسیر بسیار بگرفتند و غنایم بیشمار بچنگ آورده بکابل مراجعت نمودند

افاغنه که پشتانه نامیده میشدند و هندوها آنها را پاتان میگفتند آنوقت آتش پرست بودند و بزبان پشتو که مخصوص باینطایفه بود تکلّم مینمودند و ابتداء ظهور اسلام در اینمملکت از سال چهل و چهار هجری است و از سمت ایران لشکر اسلام باین نواحی ورود کرده آنها را بمسلمانی دلیل کردیده اند

هم در اینسال شصت ویکم عدهٔ از افاغنه بطرف پنجاب حرکت نمودند و راجهٔ لاهور با آنها صلح کرد و متقبل شد که مبلغی بآنها کارسازی کند تا از پنجاب پیشتر نروند

(هندوستان)

و در اینسال شصت ویکم سلطنت هندوستان با خانوادهٔ کیلی تی بوده بتبیین آنکه در آن اوان چینیها مملکت هندوستان را تین چو یا چین تو مینامیدند یعنی مملکت برهمن و کلیهٔ هندوستان را منقسم به پنج قسمت دانسته اند اوّل قسمت مرکزی که متّصل بدریای هند و منتهی بدماغهٔ کمر یعنی کوه نور میشد و ایالت ملیبار و سایر سواحل را حاوی بود ثانی قسمت شمالی واقع در دامنهٔ کوه فاصل مابین تبّت و هندوستان ثالث قسمت شرقی که مملکت کرو ماندیل و محدود بدریا میبود و اینمملکت بسمت شرقی هند امتداد یافته و قسمت جنوبی خلیج بنکاله را احاطه کرده و شهر مدرس در این محوّطه واقع است رابع هندوستان غربی که محدود بایران و عبارت از افغانستان بوده خامس اگره و بنارس وغیره و نیز چینیها مملکت جیپور را موکیا تو و شهر جیپور را که در ساحل رود کنک واقعست چاپو هولو چنک مینامیدند و هم آنها گویند هولو می تن تو نامی از خانوادهٔ کیلی تی که در مملکت موکیاتو چندسال سلطنت داشت شد در سال ششصد و چهل و دو میلادی مطابق

سنه بیست و دو هجری لشکر بسایر ممالک هندوستان کشیده همه را در تحت تصرّف خود در آورد و خویش را ههوادی یعنی مهاراج نامید و مهاراج بزرگ پادشاهان را گویند و این پادشاه و اولاد و نوادهٔ او مدّتی سلطنت میکردند و تا سرحدّ ایران در تحت حکم ایشان بود و باید دانست که بعضی از مورّخین چین ممالک هندوستان را من حیث المجموع مهاچینتان نامیده اند یعنی ممالک پادشاه بزرگ

(سند)

و در اینسال شصت ویکم سردار ثغر سند منذر بن جارود بن بشر عبدی پدر زن عبید الله بن زیاد بن سمیّه بود و در نزد عبید الله حظوتی کامل و تقرّبی وافر داشت و امارت جنک این دهنه از حدود ممالک حربیّه بعد از سنان بن سلمة بن محبق الهذلی بر منذر بن جارود قرار گرفت چنانکه علّی کوفی در تاریخ فتوح سند تصریح کرده است و امارت سنان بن سلمه بعد از راشد بن عمرو جدیدی از قبیلهٔ ازد بود و مورّخ مذکور چنین مینگارد که راشد بن عمرو مردی شریف بود و همّتی بزرگ داشت معاویة بن ابی سفیان در خلافت خویش او را پیش خواند و بر تخت نشاند و تا دیری با وی مشاوره کرد آنگاه بزرگان را گفت که راشد مردیست شریف او را مطاوعت کنید و در حروب و مغازی وی را تنها نگذارید و راشد را

بسمت سند فرستاد و چون راشد بکران رسید با بزرگان و اعیان عرب
نزد سنان بن سلمه رفتند و او برحسب وصیت امیر سابق آن ثغر
عبدالله بن سوار عبدی که کشته شده بود ریاست لشکر و حراست سرحد
میکرد و راشد بن عمرو سنان بن سلمه را مردی قوی رای و کامل عیار دید
و گفت بخدا که سنان مردیست بزرگ و سرداری سترگ سزاوار مهتری
و شایان لشکرکشی و معاویه سنان را مقرر داشته بود که بر سر راه بوده
باشد و از احوال سند و هند پیوسته اعلام کند باری چون راشد و سنان
رازها بگفتند و احوال سند بتقریر سنان بر راشد معلوم گردید بمحل ماموریت
خود حرکت کرد و چون بناحیت سند رسید و مال کوهپایه تحصیل نمود بقیقان
رفت و مال گذشته و حال دریافت کرد و غنایم برده بسیار بچنگ آورد
و پس از یکسال از آنجا بازگشت و از راه سیستان روان شد وقتیکه
بکوه میدر رسید از مردم آنکوه قریب پنجاه هزار مرد بروی حمله آوردند و از
نماز بامداد تا نماز دیگر جنگ بر پا بود تا راشد کشته شد و دیگر باره ولایت
بسنان بن سلمه مستحکم گردید و این سنان چنانکه سابقاً اشارت شد بجای
عبدالله بن سوار عبدی بعد از مقتول شدن وی امارت این حدود داشت
و عبدالله بن سوار عبدی را عبدالله بن عامر در زمان معاویة بن ابی سفیان
از جانب خود امیر جنگ این سرحد ساخته بود و بروایتی خود معاویة بن

ابی سفیان از جانب خویش ابن سوار را بر سر سند و هند فرستاد و او قیقان را
فتح کرد و اهل سند را بشکست و با غنایم بسیار که از آنجمله اسبهای کیکانی
بود بشام رفت و زمانی نزد معاویه بماند و دیگر باره مأمور حرب آنحدود
و ثغور گردید و در همین دفعهٔ ثانی ترکان او را کشتند و سنان بن سلمه
که بزبان سردار مقتول مذکور نامزد حفظ این سرحد و حرب این ثغر شده
بود مردم را نگاهداری نمود تا راشد بن عمرو جدیدی در رسید و بعد از
کشته شدن او سنان مستقلاً در خاک سند مشغول محاربات و فتوح گردید
و بروایت امام ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر بلاذری تا دو سال سنان
در مملکت سند مقیم بود تا بغدر مقتول گردید و پس از قتل سنان ولایت
بمنذر بن جارود بن بشر عبدی که در اینسال شصت و یکم بسرحدداری سند و سر
عسکری محاربین ثغر هند رسید حوالت افتاد و امارت او از جانب
دامادش عبیدالله بن زیاد بود در چچ نامه مسطور است که چون در تاریخ
سنه احدی و ستین منذر تشریف امارت پوشید و روان شد جامهٔ
او در چوب بالا آویخت و بدرید عبیدالله بن زیاد غمگین شد و گفت
حال منذر نیکو نیست او را وداع کرد و بازگشت و بگریست و گفت منذر
از این سفر بازنگردد و هلاک شود عبدالعزیز بن زیاد گفت که مال تلف میشود
و کسی از رحمت نمیرسد عبیدالله گفت منذر بن جارود بن بشر از فرد تمام

که هیچکس در محاربت وشجاعت باوی مقابل نتواند بود واگر بخشش یاری کند البته باحصول غرض ونیل مقصد معاودت مینماید بلاذری کوید چون منذر که اورا بکنیت ابو الأشعث میکفتند بمملکت دشمن رسید در ثغر هند بجنگ ایستاد واز بوقان وقیقان غنایم والجه بسیار بچنگ مسلمین آمد ومنذر سرایای اسلام را از هر جانب بر بلاد سند منتشر ساخت وقصدار را مفتوح نمود اگرچه آنجا را اسنان کشوده بوده ولی ثانیا ارتداد جسته انتقاض ورزیده بودند ومنذر خود در همان قصدار رنجور شد وجان بحق تسلیم کرد وپسرش حکم بن منذر بکرمان بود عبید الله اورا بخواند وسیصد هزار درهم بوی بخشید وحدود هند وممالک مفتوحهٔ سند را وحروب ومغازی آن مملکت واقلیم را همانطور که باپدرش منذر بود باوی تفویض نمود وتشریف پوشانید وحکم مردی دلاور وشجاع بود وتا چندی در آنکار برقرار ماند ابن اثیر جزری نیز بفوت منذر بن جارود عبدی در همین سال شصت ویکم هجری تصریح نموده است ویکی از شعراء در فوت منذر مذکور بقصدار گفته است

لله قصدار واعنابها	ای فتی دنیا اجنب ودین
حل بقصدار فاضحی بها	فی القبر لم یقفل مع القافلین

ودر اینسال شصت ویکم کائوتانغ نامی از سلسلهٔ تانغ بخاقانی وسلطنت مملکت چین برقرار بوده است توضیح آنکه در مائهٔ هفتم میلادی خانوادهٔ تانغ در چین سلطنت داشته وسر سلسلهٔ انها لثانغ بوده واین همان خاقانیست که دست تغلب وتطاول ترکان را از چین کوتاه کرد ودر سال ششصد وهیجده میلادی تمام خطهٔ چین اورا مصفّی ومخصوص گردید واولاد ونوادهٔ او سیصد سال در کمال اقتدار واستقلال در انمملکت حکمرانی نمودند وبعضی حالات که فیما بین خواقین چین وخوانین ترک در این سنین رفته در ذیل ترکستان شرح داده شد

ودر اینسال شصت ویک یکی از شاهزادهای ایران موسوم بفیروز بن یزدجرد در چین وفات یافت خلاصه تفصیل آنکه بعد از استیلاء عرب بر عجم چون شاهزادگان وصدراعهای ایران که در مازندران وممالک مجاورهٔ ترکستان حکومت داشتند دانستند که تاب مقاومت عساکر اسلام را ندارند هر یک بطرفی گریختند از جمله شاهزاده فیروز نام پسر یزدجرد بود که بترکستان فرار نمود وبدلالت نایب السلطنهٔ خاقان که حکومت ختن داشت بدربار دولت چین رفته بخاقان ملتجی شد وخاقان چین اورا بمنصب سرداری قراول خاصه برقرار کرد واین شاهزاده میخواست خاقان باو لشکری بدهد واو برای استرداد ممالک

موروثه خود بسمت ایران حرکت کند امّا دربار دولت چین مماطله در
اسعاف مطلوب او نمود تا در اینسال شصت ویکم امید او بیأس
مبدّل گردید و زندگانی را بدرود گفت

ژاپن

و در اینسال شصت ویکم پادشاه مملکت ژاپن که تیمو تیمو نام داشت
و او را چهلم پادشاه این سرزمین میدانستند مقرّ سلطنت خود را تغییر داده
شهر کیومی باره را پای تخت ژاپن قرار داد و هم در اینسال اوّل معدن
نقره در مملکت ژاپن در جزیرهٔ اتسوسها پیدا شد و سنگ معدن
نقرهٔ را که بدست آورده بودند بپادشاه پیشکش کردند مع ذلک هرچه
مسکوک نقره در ژاپن بود جمع شد و پول مس رواج گرفت و هم در این
سال اوّل رصدخانهٔ مملکت ژاپن را بنیاد نهادند و در اینسال وزارت
جنگ در این دولت برقرار شد و پادشاه اهالی را از روی بضاعت
سه فرقه کرد اعلی و اوسط و ادنی و فرمان در تعیین تکالیف حکّام ولایات
و ترقّی در مناصب نظامی صادر شد و مقرّر گردید شاهزادگان خانوادهٔ
سلطنت و اعیان مملکت مجلسی منعقد نمایند و در آن قوانین سالفه را
جرح و تعدیل کنند و پادشاه دو نفر از اعمام خود را که شاهزاده کاداسها
و شاهزاده اوساکاپ نام داشتند مثال داد که تاریخ قدیم ژاپن را

مدوّن سازند و نیز قرار دادند که البتّه هر طبقه از مردم چه رنگ باشد
و اهالی ژاپن که تا آنوقت موهای سر خود را بحالت طبیعی رها میکردند
مقرّر شد آن موها را شانه کرده بطرف بالا قرار دهند هم در اینسال حکم
شد رسم تعظیم و سجده کردن بپادشاه که تا آنزمان در کار بود متروک باشد
و مردم در جای خود بیحرکت بایستند و القاب معموله از قبیل شمشیر دولت
و سپر شهریار و دلاور سلطنت و اسب خاصّهٔ پادشاه و معاون سلطان
و دست راست یا چشم چپ مملکت و چراغ کشور و روشنائی لشکر
و کلید ملک و غیره که زیاد شده بود منسوخ باشد و شمارهٔ این القاب را
کلیّةً بچهل و هشت محدود ساختند نیز در اینسال طبل و علم خاصّ پادشاه
شد و حال آنکه تا آنوقت همه رؤساء قبائل طبل و علم داشتند هم در این
سال حکم شد در تمامی بلاد و قصبات و قری که از صد خانوار سکنه بیشتر دارد
مأمور دیوان اقامت نماید و وقایع واقعهٔ در آنجا را روز بروز برای پای
تخت بنویسد بعلاوه حدود اراضی و مزارع را معلوم نماید
هم در اینسال اهالی مملکت کره تابع سلطنت
ژاپن شدند و از اداء مالیات
ده ساله معاف گردیدند

و فرمان صادر شد که از اهالی کره هرگز بیکاری طلب ننمایند

کلیّهٔ وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در افریقا واقع شده

(افریقیّه)

پوشیده نباشد که علماء جغرافی عرب پیش از اینها مصر را جزو افریقیّه نمیدانستند و آنرا همه جا بعنوانی جداگانه ذکر میکردند و از طرابلس غرب باینطرف را افریقیّه یا مغرب مینامیدند و ما نیز چون اخبار آن اوانرا مینویسیم بهمان سیاق افریقیّه را در تحت عنوانی علیحده و مصر را در ذیل عنوانی دیگر مینگاریم بنابراین گوئیم

در اینسال شصت و یکم حکمرانی و ایالت افریقیّه بمسلمة بن مخلد انصاری تعلّق داشت و معاویة بن ابی سفیان این ایالت را باو مفوّض نمود و او غلام خود ابو المهاجر را نیابت خویش داد و امر غزاة و خراج بدست ابو المهاجر متمشّی میگردید و بباید دانست که در سال پنجاه هجری معاویة ابن ابی سفیان عقبة بن نافع فهری را بفتح افریقیّه مأمور کرد و او بزرن را که تونس حالیّه باشد مسخّر نمود و بسیاری از عیسویان را بکشت و هشتاد هزار اسیر بمصر فرستاد و شهر قیروان را در همانسال بنا کرد و مورّخین

یونان ابتدای بنای این شهر را در روز بیست و هشتم ماه ژانویه سال ششصد و هشتاد میلادی ضبط کرده اند و این همان سال پنجاه هجری میباشد و شهر قیروان بعد از پنجسال تمام شد مغاربه میگویند معاویة بن ابی سفیان در سال پنجاه از هجرت معاویة بن حدیج سکونی را که در مصر و مغرب حکمرانی داشت فقط از مغرب معزول ساخت و آنجا را بعقبة بن نافع فهری داد و عقبه از عهد عمرو بن العاص برقه و زویله را فتح کرده بود و مجاهدات و فتوح وی در آنحدود اشتهار داشت و در برقه و زویله می نشست در سال پنجاه هجری که بجای معاویة بن حدیج حکمران افریقیّه شد با ده هزار نفر مسلم مجاهد وارد این مملکت گردید و مسلمین بربرهم باو ملحق گردیدند وارد دوئی عظیم و استعدادی خطیر بهم رسانید لاجرم بر اهالی افریقیّه شمشیر کشید و جنگها کرد و شهر قیروان را بقصد ساخلو بودن بنیاد نهاد و جامعی در آنجا ایجاد نمود و دیگران نیز مسجدها ساختند و قیروان در مغرب زمین جای اقامت اردو و معسکر لشکر اسلام شد همانطور که کوفه در سمت مشرق اینحالت را داشت واز اینوقت کار مسلمین در مغرب پایدار گردید و عقبه تا سال پنجاه و پنج که قیروان تمام شد در آن مملکت بود آنگاه معاویه او را معزول و مسلمة بن مخلد انصاری را منصوب ساخت و مسلمه ابو المهاجر را بجای خود بر افریقیّه گماشت و بقیروان فرستاد و او تا اینسال که شصت و یکم هجری بود

در این مملکت حکومت مینمود و در سال شصت و دوم دیگر باره عقبة بن
نافع از جانب یزید بحکمرانی افریقیّه رفت مورّخین مشرق اینواقعه را طور دیگر
نوشته اند ولی چون اهل مغرب باخبار و احوال اقلیم خود داناترند ترتیب
ایشانرا نگاشتیم و مقصود اینست که معیّن کنیم در سال شصت و یک
حکمران افریقیّه که بوده و فریقین هردو ابو المهاجر را نوشته اند که بنیابت
مسلمة بن مخلد انصاری حکومت مینموده است مورّخین فرنگ مینویسند
چون شهر قیروان تمام شد مسلمة بن مخلد که از جانب معاویه حکمران مصر بود
و بلاد مفتوحهٔ در افریقیّه را جزو ضمیمهٔ قلمرو او کرده بودند عقبه را از حکمرانی
افریقیّه عزل و غلام خود ابو المهاجر را بجای او نصب نمود ابو المهاجر
شهر دیگر بساخت و سکنهٔ قیروانرا کوچانیده در آنشهر جای داد بعد از فوت
معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری مطابق هشتم آوریل ششصد و هشتاد
میلادی عقبة بن نافع از جانب یزید مجدّداً بحکمرانی افریقیّه برقرار شد و
ابو المهاجر را مغلول و محبوس نمود و در سال شصت و یک هجری
عساکر عقبه با قشون قسطنطین معروف به بوکونات در حوالی شهر ملیک یا ملیش
واقع در مملکت نومیدی که الجزایر باشد جنگ سختی کردند و آنقسمت افریقیّه
تماماً از متصرّفات امپراطور قسطنطین بود لشکر عقبه بدون اینکه شهر الجزایر را
مفتوح سازد بطرف زاب رفت که ایالات بسکره و قسطنطینهٔ الجزایر را

مسخّر نماید و بعد از تسخیر آن ایالات بسمت طنجه راند ژولین نامی که اعراب
او را الیاس میگویند و کوتوال قلعهٔ طنجه بود تمکین نمود و هدایا داد و قبول
خراج کرد و بعقبه گفت طرف مغرب طنجه مردمانی وحشی هستند که دیانت
و قانونی ندارند عقبه از کوه اطلس عبور نمود و خلقی دید جنگی و مسلّح پای تخت
آنهارا که خود ناروران و اعراب سوس میگفتند بگرفت و غنایم زیاد
بدست آورد و مخصوصاً از نسوان آنها که در نهایت صباحت بودند و
در افریقیّه بحسن و جمال نظیر نداشتند اسیر بسیار بگرفت و بمصر و شام فرستاد
گویند در بازار شام یا مصر یکی از آن زنهارا بهزار دینار طلا که معادل
هزار و چهار صد تومان باشد ابتیاع کردند خلاصه بعد از این فتوحات عقبة
ابن نافع کنار دریا آمده اسب خود را در میان آب راند و شمشیر خویش را
از نیام بیرون آورد و سر بآسمان کرده گفت خدایا اگر این سدّ سدید در میان
نبود دین پیغمبر ترا بآنطرف آب برده رواج میدادم مورّخین فرنگ و
نویسندهای یهود مینویسند در اینسال شصت و یک هجری سفاین اعراب
بسواحل اسپانیا رفته شکست فاحش خوردند و در ذیل اسپانیا آنواقعه
مسطور شد خلاصه عقبة بن نافع بعد از فتح و غلبه از همان راهی که رفته بود
مراجعت نموده بقیروان آمد و متصرّفات او کلّاً در خطّ ایاب و ذهاب
میبود و همه جا اهالی را که دیانت نصاری داشتند بدین اسلام داخل میکرد

امّا در سواحل و در داخلهٔ افریقیّه هنوز قلاع و بلاد بسیاری عساکر امپراطور
در تحت تصرّف داشتند و اگرچه عساکر اسلام و عقبه را بر آنها استیلاء
و تسلّطی حاصل نشده بود ولیکن خوفی شدید و هراسی عظیم داشتند عقبه بعد از
ورود بقیروان از فرط غرور عساکر خود را متفرّق ساخت و بسمت مصر معاودت
داد و زیاده از پنجهزار نفر با خود نگاه نداشت قشون امپراطور که در قلاع و حصون
حصینه بودند خواستند حمله بقیروان برند و تاختی بر سر عساکر اسلام آورند امّا
سرداری قابل و سرکرده پردل نداشتند لهذا بیکی از رؤساء طوایف
بومی که کُتزیناس نام داشت متوسّل شدند بعضی اسم این رئیس را کوسیله
و برخی کوشیلا نوشته اند ولی بموجب ضبط مورّخین یونانی و رومی موسوم
بهمان کُتزیناس بوده و بنابر مسطورات مصنّفین عرب و یونان و روم کُتزیناس
ابتداء در دین اسلام داخل شد امّا توقّعی که از مسلمین در این تغییر دین داشت
بعمل نیامد و مأیوس شد لهذا براه ارتداد رفته مجدّداً نصرانی گردید و درخواست
قشون امپراطور را قبول کرده ریاست و سرداری آنها را متقبّل گردید و
با صد هزار نفر لشکر یونانی و رومی و بربری بطرف قیروان حرکت کرد
عقبه آنوقت دانست که متفرّق ساختن قشون کاری خبط بوده محض چاره
جوئی و مشاوره ابو المهاجر غلام مسلمة بن مخلد را از حبس بیرون آورده سلاح را
باو باز نمود بلکه او را مرخّص کرد تا از قیروان بیرون رفته ببلاد اسلامی شتابد

وکمکی برای اهالی قیروان آورد ابو المهاجر گفت من با خدای خود عهد کرده
بودم در جائی که تو باشی نمانم و زندگانی ننمایم ولی عهد نکرده بودم که با تو در یکجا
نمیرم امروز وجود یکنفر مرد شمشیرزن برای تو بهتر از صد هزار نفر است در
روز دیگر آیا در چنین روزی ترا چگونه تنها گذارم هرگز نخواهم رفت والبتّه
با تو خواهم ماند تا باتّفاق بسعادت شهادت فایز گردیم بالجمله فریقین تلاقی
کردند عقبه و ابو المهاجر غلاف شمشیرهای خود را شکستند و سایر مسلمین هم
تقلید آنها نمودند و بجهاد پرداختند و تمام لشکر عقبه که پنجهزار نفر بودند کشته
شدند و عقبه و ابو المهاجر نیز مقتول گشتند و قشون امپراطور وارد قیروان گردید
و آنجا را بحیطهٔ تصرّف درآورد امّا بعد از چند وقت مسلمین باز افریقیّه را
فتح کرده تلافی مافات نمودند

(مصر)

در اینسال شصت و یکم والی مملکت مصر مسلمة بن مخلد بود که ایالت مغرب را
نیز داشت و او نخستین کسی است از امراء مسلمین که مصر و مغرب را
معاً در تحت تصرّف او دادند مولی جلال الدّین عبد الرّحمن بن ابی بکر
سیوطی میگوید مسلمة بن مخلد و معاویة بن حدیج دو رئیس عثمانیه مملکت مصر
بودند معاویة بن ابی سفیان بایشان مکتوب فرستاد که من عنقریب لشکری
باستظهار شما بمصر میفرستم که آنجا را از دست محمّد بن ابی بکر بگیرید و محمّد را جناب

امیرالمؤمنین علی علیه السلام والی بود و مسلمة بن مخلد و معاویة بن حدیج دعوت
او را اجابت نمودند پس معاویه عمرو بن العاص را با شش هزار کس بدیار مصر
فرستاد و عثمانیه که ده هزار نفر بودند با ایشان در پیوستند و عمرو بمحمّد پیغام داد
که تنحّ عنّی بدمک فانّی لا احبّ ان یصیبک منّی ظفر محمّد در جواب
درشتی کرد و با دو هزار مصری سوار شد مردم شام پیش آمدند و دور او را
چون نگین بگرفتند مصریها محمّد را تنها گذاشتند و او بدست دشمن افتاد
و معاویة بن حدیج نخست او را گردن زد آنگاه جسد او را در میان مردار حماری
نهاده بسوخت معاویه ایالت مصر را بعمرو بن العاص مسلّم داشت و
چون او در سال چهل و سیّم بقول مشهور بمرد و در جبل مقطم در محلّی که نزدیک
معبر مردم بسوی حجاز بود مدفون گردید معاویه آنملک را به پسرش عبد الله
ابن عمرو بن العاص تفویض نمود و او بقول واقدی تا دو سال عامل معاویه
بود بر قطر مصری و بقول غیر واقدی تا چند ماه بهر تقدیر معاویه او را معزول
و برادرش عتبة بن ابی سفیان را اوّلا و عقبة بن عامر را ثانیا منصوب
ساخت و عقبه تا سال چهل و هفتم برقرار بود آنگاه معاویه او را نیز معزول
نمود و معاویة بن حدیج را منصوب ساخت و ابن حدیج تا سال پنجاهم
هجری حکومت داشت بعد معزول شد و معاویه مسلمه را نصب نمود و مصر را
ضمیمه مغرب کرده هر دو مملکت را بمسلمه داد و مسلمه تا سال پنجاه و نهم امیر مصر

و مغرب بوده پس معاویة بن ابی سفیان خواهرزاده اش عبد الرّحمن بن
عبد الله بن عثمان بن ربیعه ثقفی را که بابن امّ الحکم مشهور میباشد و اهل کوفه او را
که والی ایشان بود نظر بسوء سیرتی که داشت از کوفه اخراج کرده بودند بمملکت
مصر فرستاد که بجای مسلمة بن مخلد امارت مصر نماید همینکه ابن امّ الحکم
نزدیک مصر رسید معاویة بن حدیج او را در دو منزلی استقبال کرد
و گفت از همین مکان بجانب خال خود معاویة بن ابی سفیان بازگرد
بجان خودم که آن رفتار کوفه تو نزد ما پیش نمیرود عبد الرّحمن مراجعت کرد
و بر مسلمة بن مخلد کماکان ایالت مصر برقرار ماند و تا سال شصت و دو از
هجرت والی قطر مصری بود و در شصت و دو که خلافت بیزید تعلّق داشت
مسلمه درگذشت و یزید سعید بن یزید بن علقمه ازدی را بجای مسلمة بن
مخلد بکشور مصر برگماشت پس در سال شصت و یکم هجری که موضوع این تألیف
است حکمران دیار مصریّه و فرمانگذار آن اقلیم عظیم چنانکه در عنوان نگاشته
شد مسلمة بن مخلد بوده است

کلیهٔ وقایعی که در سال شصت ویکم هجری در ممالک اروپا واقع شده

(انگلیس)

درینسال شصت ویکم هجری شاعر مشهور انگلیس معروف بسید موئد درگذشت وانیشاعر در دیوان خود از خلقت وایجاد گفتگو مینماید وهم اکنون نسخ عدیده از دیوان او بدست است

اما وضع مملکت انگلیس وحکمرانی آن ادوان ازقراریست که نگاشته می شود پوشیده نباشد که جزیره انگلندرا که لندن پای تخت حالیهٔ انگلیس در آنست وبالنسبه مملکت جنوبی محسوب میشود از آنجهة باین اسم موسوم ساخته‌اند که محل سکنای طایفه انگل میباشد ومعنی تحت اللفظی انگلند اراضی انگل نشین است وایرلند بمعنی چمن زار سبز واسکتلند یعنی ناحیهٔ اسکت نشین واین سه مملکت ممالک اصلی انگلیس است ودر مائهٔ هفتم عیسوی طوایف ساکسون که از قبائل ژرمن بودند در مملکت انگلیس استیلا وتسلط داشتند وحکومت آنها مثل حکومت سایر ممالک فرنگ بوضع ملوک الطوایف بود ومنقسم

بهفت حکومت میشد وآنرا هفت آرشی ساکسونی میگفتند یعنی حکومت هفتگانهٔ طوایف ساکسن واسامی آن هفت حکومت وشرح آن ازقرار ذیل است

اوّل حکومت کنت که در سال چهارصد وپنجاه وپنج میلادی بمباشرت هنجیست نامی از امرا تشکیل یافت ودر ناحیهٔ کنت حالیّه این حکومت برقرار بود تا در سنهٔ ششصد وشانزده میلادی در زمان حکمرانی آدبالد منقرض وجزو حکومت مرسی گشت

ثانی حکومت سوسکس که در سال چهارصد ونود میلادی اوئیلا نام که از روسا بود آنرا تشکیل داد وخانوادهٔ اوئیلا در نواحی سوتری وسوسکس حکمرانی میکردند امّا حکّام آنها گمنام ومجهول الحال مانده اسم ورسمی از ایشان در تواریخ نیست همینقدر معلوم است که سوسکس در اواخر مائهٔ هشتم عیسوی منقرض وجزو سلطنت ویسکس شده است

ثالث حکومت اس سکس است که در سال پانصد وسی میلادی ارکن دن نام اورا ترتیب داده وایالت اس سکس ومیدل سکس جزو اینحکومت وپای تخت آنشهر لندن بوده اسامی حکمرانان اس سکس نیز مثل حکّام سوسکس غیر معروفست این حکومت هم در مائهٔ هشتم عیسوی زوال یافته وجزو حکومت مرسی گردیده است

رابع حکومت است آنکلی بوده که اوفا نامی از امرا تأسیس نموده
ایالات کامبریج و ساوث فلک و نرث فلک جزو این حکومت
بوده و آناس نام آخر حکمران این ناحیه تا سال ششصد و پنجاه و پنج
میلادی حکمرانی داشته بعد این حکومت نیز بهم خورده جزو حکومت
مرسی گشت

خامس حکومت وسی سکس بود که در پانصد و نوزده میلادی سردیک
نامی آنرا برقرار ساخت و اینحکومت نواحی هامب و وریت و دوت
ویلرک را شامل بود و در سال شصت و یک هجری سانت و ان نامی
در این ناحیه حکمرانی داشت و اکبرت که آخرین پادشاه حکومتی این
ایالات بود در سال هشتصد و بیست و هشت میلادی بر هر هفت
حکومت استیلا یافته آنها را سلطنت واحده کرد
سادس حکومت نرث هامبرلند که در سال پانصد و چهل و هفت میلادی
ایدا نام بتأسیس آن پرداخت و اسکتلند و نرث هامبرلند و مرسی را
اینحکومت حاوی بود و در سال شصت و یک هجری الفرید نامی در این
ناحیت حکومت داشت

سابع حکومت مرسی بود که یکی از امراء موسوم به کریدرا در سال پانصد
و هشتاد و پنج میلادی بتشکیل آن اقدام نمود و ایالت لانکشیر جزو اینحکومت

میبود و در سال شصت و یک هجری ایتلبار نامی در این ناحیه حکمرانی میکرد
امّا جزیره ایرلند را در مائهٔ ششم عیسوی دانمارکی ها تصرّف کرده تا مائه
دوازدهم در آن بطور ملوک الطوایف حکومت میکردند و انگلیسها اگرچه
در مائهٔ نهم دستی بر روی این جزیره انداختند امّا در سال هزار و صد و
چهل میلادی که اوان سلطنت هانری دوم بود در ایرلند بدرستی
مستقلّ گردیدند

(فرانسه)

در اینسال شصت و یکم هجری مملکت فرانسه را وضع مرتّب و منظّمی نبود چه
تا عهد شارلمان ممالک فرانسه و آلمان و ایطالیا و هولاند و اسپانیای
حالیّه مسکن و مأوای طوایف وحشیّه یا نیم وحشی المان و ژرمن و آوار
و بلغار و هون و واندال و گوت و ویسکوت و گول و فرانک و لمباردو
وغیره بود و آن نواحی بعد از سلطنت شارلمان از هم تفکیک و تاریخ حقیقی
آن طوایف از هم جدا و ممتاز گردید مع ذلک ما همان وضعی را که مملکت
فرانسه در سال شصت و یک هجری داشته مینکاریم با مقدّمه که اسباب
ایضاح مطالب است بنا بر این گوئیم بعد از جنگهای زیاد طایفهٔ فرانک
در فرانسه جای گرفتند و بدلالت کلودیس که پادشاه آنها بود در سال چهار
صد و نود و شش میلادی قبول دین عیسوی نمودند و بدینواسطه بر سایر طوایف

غالب آمده ممالک کوت و ویسکوت را متصرّف شدند بعد از فوت
کلوویس در سال پانصد و یازده چهار نفر پسر او مملکت پدر را چهار قسمت
نمودند یکی از آن چهار پسر که شیلدبر نام داشت پادشاه پاریس شد و شمال
غربی فرانسه را که عبارت از ایالت پواتیه و سن و بردو باشد تصرّف
نمود پسر دیگرش کلتر نیز سواسون و لیثر و سایر بلاد جنوبی فرانسه را متصرّف
گردید کلودومیر پسر سیم کلوویس شهر ارلئان و ایالت برک و سایر ممالک
مشرق مایل بجنوب را مالک شد تیری پسر چهارم ایالت کاهورن
و سایر محال واقعه در شمال شرقی را صاحب آمد چون در سال پانصد و بیست
و چهار میلادی کلودومیر در جنگ بورکینا مقتول شد برادرش کلوتر
مملکت او را با شیلدبر قسمت نمود بعد از آن میان برادر و برادرزاده ها جنگ
در گرفت و پس از زد و خورد بسیار در سال پانصد و پنجاه و هشت میلادی
کلوتر بر همه غالب آمد و تمامی مملکت فرانسه را در تحت حکمرانی خود در آورد
و در سال پانصد و شصت و یک درگذشت و چهار پسر از او ماند و باز این
چهار پسر بحکم قرعه مملکت فرانسه را چهار قسمت کردند ایالت سواسون قسمت
شیلپریک شد و ناحیهٔ اوسترازی که قسمت مشرقیت بسیژبر رسید و ایالت
بورکینا بگنتران و پاریس بکاریبر افتاد کاریبر در پانصد و شصت و هفت
میلادی درگذشت چون فرزندی نداشت مملکتش را سه برادر دیگر قسمت کردند

گنتران که حکمران ارلئان بود گاه بحالت صلح و گاه در جنگهای فاتحانه می
گذرانید تا در سال پانصد و نود و سه زندگانی را بسر رسانید و بنا بر وصیّت او
برادرزاده اش شیلدبر حکمران ارلئان و مالک نصف ممالک فرانسه
گشت و شیلدبر پسر سیژبر حکمران اوسترازی بود که پدرش را در سال پانصد
و هفتاد و پنج میلادی اهالی مس کشته بودند و در حمایت عمّش گنتران تربیت
و بعد از آنکه نصف ممالک فرانسه او را شد فردگند نام که زنی فاحشه و محبوبهٔ
عم وی شیلپریک بود او را مسموم نمود و شیلپریک که باغوای همان فاحشه
روزی هزار خلاف مرتکب میشد آخر الأمر در سال پانصد و هشتاد و چهار
میلادی بدست مظلومی یا باقدام فاسقی از مهرورزان فردگند مقتول
گردید و پسرش کلوتر دوم که از بطن آن فاحشه بوجود آمده بود در چهار ماهگی
در تحت حمایت مادر بتخت پدر نشست و رفته رفته تمامی فرانسه را بحیطهٔ
تصرّف در آورد و در سال ششصد و بیست و هشت میلادی درگذشت و مملکت
فرانسه فیما بین دو پسرش داگبر و کاریبر قسمت شد امّا بعد از زمانی کاریبر مرد
و پسرش شیلپریک دوم را عمّش داگبر کشت و تمامی مملکت را ضبط کرد
و او هم چون فوت شد ممالک فرانسه را دو پسرش سیژبر و کلوویس قسمت
کردند ولی سیژبر بزودی درگذشت و مملکت او نیز بکلوویس رسید و
کلوویس هم دو ماه بعد از فوت برادر در سال ششصد و پنجاه و پنج

میلادی بدرود زندگانی گفت و او سه پسر داشت کلوترسیم شیلدریک دوم
و تیری کلوترسیم پادشاه نستری یعنی ناحیه مغربی گردید و مملکت او از طرف
مغرب محدود بود بمحیط آتلانتیک و از جنوب برودخانه لوار و از مشرق
بشهر نانت و شهر رنس و از شمال برودخانه من و آن ناحیه ایالت نرماندی
و بریتانی حالیهٔ فرانسه میباشد و شیلدریک دوم پادشاهی استرازی یعنی ناحیهٔ
مشرقی که مملکت متس باشد یافت و قلمرو او محدود بود از طرف مشرق برود
خانه رن و از مغرب بسلسلهٔ جبال وژ که دو رودخانهٔ مزل و مز ازین مملکت
میگذشت و یک قسمت عمدهٔ بلژیک حالیه داخل در این مملکت بود
و از این دو پادشاه آنکه سال عمرش بیشتر بود نهایت چهار پنج سال داشت
و تیری که پسر سیم کلوویس بود هنوز در قنداق و گاهواره میزیست بنابراین
مهام و امور ملکی بدست اتابیک هائی بود که آنها را مردوپاله مینامیدند
کلوترسیم بعد از پانزده سالگی چهار سال حکومت نمود و در نوزده سالگی در
سنه ششصد و هفتاد میلادی وفات کرد و در زمان حیات اتابیکی داشت
موسوم به ابران که معتقد بسلطنت مشروطه بود و از سلطنت مستقلهٔ خاصّ نجباء
مملکت بیزاری داشت و میخواست امرا و اعیان اوسترازی را مضمحل و نابود
سازد امّا شخصاً ظالم و غدّار بود خلاصه این شخص بعد از کلوتر قصد داشت تیری را
بجای او جلوس دهد بلکه مصمّم بود که بزور سلاح این مقصود را مجری دارد امّا

ازآنجا که مردم از تعدّی او بستوه آمده بودند و شیلدریک هم وعده و نویدها
بامراء و اعیان مملکت میداد تیری بجای کلوتر پذیرفته نشد و شیلدریک
بسلطنت نستری نایل گردید و سنت لژ که یکی از مقدّسین بود بوزارت
شیلدریک منصوب شد و این پادشاه به نسترازی آمده تیری سیم و وزیر
او ابران ظالم را بگرفت و در دیری محبوس ساخت و عنفاً لباس رهبانی
بآنها پوشانید امّا بعد از متصرّف شدن نسترازی شیلدریک برخلاف رای
وزیر عاقل خود بوعدهائی که بامراء و اعیان مملکت کرده بود وفا ننمود لهذا
جمعی با او دشمن شده و روزی او را در شکارگاهی بچنگ آورده کشتند و این
در ششصد و هفتاد و سه میلادی بود چون این واقعه به ابران رسید فوراً تیری
سیم را از دیر و لباس رهبانی بیرون آورده بتخت سلطنت نشانید و کار
وزارت را خود متقلّد گردید و از آنها که سبب عزل و حبس او گردیده بودند انتقام
کشید و ظلم را چون از حد گذرانید امرای اوسترازی بتنگ آمده داگبرد دوم
پسر سیژبر را که در ارلند فراری و متواری بود طلبیدند که بپادشاهی اختیار کنند
امّا قبل از جلوس شخصی او را بقتل رسانید ناچار امرای اوسترازی رسم
سلطنت را منسوخ داشته از برای حکومت دو رئیس جمهوری انتخاب
کردند و آن دو رئیس پن و مارتن نام داشتند و پن پسر آنستر نزد پدر شارل
مارتل است خلاصه این دو رئیس در محلّ موسوم به لگفاء که حالا شهر لائن در آنجاست

با ایران وتیری پادشاه نستری مصاف داده شکست خوردند وقشون ایران بسیاری از لشکر او ستر ازی را بکشت مارتن بشهر لائن کریخت و پین باوستر ازی فرار کرد وایران بفرانسه بازکشت مارتن را احضار کرد که حضوراً وشفاهاً با تیری کفتکو ومصالحه نماید ومأموری که باحضار مارتن رفته بود محض اطمینان وتأمین او بصندوقی که اشیاء مقدسه در آن میکذاشتند قسم خورد نهایت حیلهٔ که کرد این بود که پیش از وقت کفت آن اشیاء را از صندوق بیرون آوردند مارتن بدین وضع فریب خورده نزد پادشاه آمد وبجای بستن عهد با همراهان خود مقتول شد بعد از این غدر ایران سنت لژر را که پیش از این وزیر شیلد ریک بود نیز بناحق بکشت امّا چندروزی که کذشت او هم بسزای خود رسید وهرمان فروا نامی او را بدیار عدم فرستاد وقاتل کریخته نزد پین رفت واین وقایع که در آخر ذکر شد همه در سنه ششصد وهشتاد میلادی مطابق سال شصت ویکم هجری واقع شده است

(آلمان)

در اینسال شصت ویکم وسنوات قبل وبعد بلکه از وقتیکه تاریخ خبر میدهد ممالک آلمان تابع دولت فرانک بوده چه اززمان داکبر اوّل سر سلسلهٔ خانوادهٔ سلاطین فرانک موسوم بمروونژین که در سال چهارصد وبیست وهفت میلادی استقلال یافتند تا ظهور اقتدار سلسلهٔ کارل ونژین که ابتدای

استقلال آنها از سال هفتصد وپنجاه ودو میلادی بوده معیّن است که سلاطین فرانسه کاهی منفرداً ومستقلاً وزمانی بمعاونت ووساطت اقوام وبنی اعمام ووزراء مستقل در آلمان نیز سلطنت داشته اند وکاه هم دوکها وکنتها وبارونها وشوالیه ها که عبارت از ولاة وحکّام وایل بیکی ها وسرحدارها وبزرکان طوایف بودند در نقاط مختلفه دم از خودسری میزدند وابواب جنک وجدل باز میکردند امّا اسماً در تحت سلطنت پادشاه مروونژین بودند وشارلمان معروف پادشاه تمامی فرانک که معاصر هرون الرشید خلیفهٔ عبّاسی بود تمام آنها را منقاد ومطیع سلطنت خود کرد وبعد از شارلمان آلمان منقسم شد به ایالات تورنژ سواب باویر اطریش ساکس وقبایل وحشی صقلاب وآوار ومراوی وبهم در شرقی این ممالک تا رود دانوب جای داشتند پوشیده نباشد که آلمان وآلما وآلامان را یک معنی است واین هرسه کلمه مرکّب است از آل که افادهٔ معنی جمعی میکند وازمان وما که بمعنی مردم است ومرکّباً مفهوم آن مردان است وکنایه از مردمان جنکی میباشد واهالی آلمان را ژرمن وکرمن هم میکویند وژر وکر بمعنی جنک ومن بمعنی مردم است یعنی مردمان جنکی ودر سوالف ایام اسم اینمملکت ژرمنی یا کرمنی بوده است

(روس)

در اینسال شصت ویکم طایفه خزر در ممالکی که حالا باسم روس موسوم است

استیلا وحکمرانی داشتند وآنوقت اسم روس درمیان نبود واین اسم درمائهٔ
یازدهم یا دوازدهم عیسوی بممالک روس داده شده وبعضی را عقیده اینست
که کلمهٔ روس از روسن لاژن که اسم یکی از ایالات سود بوده مشتق شده برخی
گویند اشتقاق روس از روستا میباشد وروستا اسمی بوده است که بروسها
با ایالت کورشلهاف داده اند درهرحال تا مائهٔ یازدهم ودوازدهم عیسوی
درانممالک نه حکومت مستقلّی وجود داشت ونه ملّت متمدّنی ساکن بود و
شرح طوایف ساکنه درآن نواحی ازاینقرار است ازسکنهٔ انمملکت اوّل
طایفه که شناخته شده قوم سیت میباشد وآنها درممالک واقعه فیمابین دریای
بالتیک وخزر وبحراسود سکنی داشتند یک شعبه ازقوم سیت هم که معروف
بسارماتی بودند دراروپای روس دراراضی واقعه مابین رود دیستول وکوه
اورال ودریای خزر وبالتیک جای گرفته بودند وقبایل روکسولان وزیگی
وآگاتیرس وهیپومولگ ومئوت وغیره ازاین شعبه اند طایفهٔ اسلاو که
قبیلهٔ ازقبایل هندوگرمن هستند وهیچ نسبت وخویشی میانهٔ آنها وطوایف
سیت وسارماتی نبوده درمیان سیتها یعنی دراراضی واقعه فیمابین رودخانهای
اورال وولگا بادیه پیمائی میکردند وقبیلهٔ ازاسلاو سلسلهٔ واندیمباشد که اهالی فنلاند
وخرواتها یا کرواسها ازآن سلسله اند
سلاسل مسطوره درفوق تا مائهٔ چهارم عیسوی بایکدیگر مشغول جنگ وجدل بودند

وگاهی متارکه وصلح مینمودند زمانی این غالب واوانی آن مغلوب تا عاقبت
اسلاوها برتمامی قبایل غلبه کردند امّا طایفهٔ ازگرمن یا ژرمن که درحوالی مصب رود
ویستول بودند با اسلاوها زد وخورد مینمودند وآخرالأمر برآنها فایق شده
سلطنت گوت را تشکیل دادند وازرود دانوب عبور کرده حکومت بسفررا
مقهور ساخته تا نواحی اناطولی وآسیای صغیر رانده درآن نواحی منتشر شدند لیکن
قوم هون که ازاهالی قدیمهٔ شمال شرقی چین وازجنس مغول بودند وازساحل
شرقی رود ولگا شوکت واقتدار گوتها را تماشا مینمودند طغیان کرده بنای محاربه را
با گوتها گذاشتند وبعد ازجنگهای سخت دولت گوت را مضمحل وتمام
ممالک اروپائی روس را متصرّف شدند وباز باین فتوحات اکتفا نکرده
ازرود دانوب عبور نموده بقسطنطنیه تحدید میکردند تا آنکه قیصر روم شرقی را
راضی بدادن خراج نمودند تئودوس قیصر روم شرقی ابتداء با طایفهٔ هون جنگید
که بلکه تحمّل ننگ خراجگذاری ننماید امّا کاری ازپیشش نرفته ناچار متحمّل آن عار
گردید

آتیلا (آتلی سردار) پادشاه هون بعد ازفتوحات بسیار در اروپا چهارصد
وپنجاه وسه میلادی درگذشت وبعد ازاو سه پسر او ممالک مفتوحهٔ پدر را به سه
حکومت موسومه به گپیت و گوت و آوار قسمت کردند وفرزندان
این سه پسر بعدها باز ممالک پدران خود را تقسیم نموده این دولت عظیم

قطعه قطعه و منحل و مضمحل گردید امّا شاهزاده از آنها که ایکچک نام داشت حکومت
هونگاری را در مجارستان تشکیل داد و شاهزادهٔ دیگر موسوم به ارناک جمع کثیری
از هونها را برداشته بآسیا معاودت نمود و جماعت دیگر از اینطایفه که در
اراضی واقعه مابین رود دن و دانوب و دریای سیاه منتشر بودند یکی از
شاهزادگان خود را باسم هونیکار بپادشاهی برداشتند و بعضی نیز جمع شده سه
حکومت کوچک که موسوم به سیداریت و کوتریگور و اوتورگور بود با یک
حکومت بزرگ خازار یا خزر را تشکیل دادند اهالی سه حکومت صغیره در وسط
ممالک اروپائی روس سکنی داشتند و حکومت خزر حاوی اراضی واقعه
مابین رودخانهای پروت و ولگا و دریای خزر بود و حکومتهای ثلثه صغیره
تبعیّت حکومت خزر داشتند و چون حکومت آوار رقیب آنها بود جنگها
کردند تا آنرا منقرض ساختند و ممالک آنها را متصرّف شدند و شهر خازاریارا
در ایالت خیرسون (کرسن) نزدیک شبه جزیرهٔ قرم بنا کردند و اینطایفه
با اسلامبول میتاختند و اغلب بریونانیها غالب میشدند و قیصرها را
خراجگذار خود مینمودند و گاهی مغلوب آنها میگردیدند تا بعد از چندی
حکومت خزر با قیاصرهٔ رومیّة الصغری یعنی پادشاهان قسطنطنیه رابطهٔ دوستی
و یگانگی بهمرسانیدند و بنای مودّت دائمی را گذاشته از جنگ و جدل
درگذشتند بلکه باتّفاق هراکلیوس (هرقل) بدولت ایران اعلان جنگ

نمودند و ژوستن ثانی هم بعد از خلع ملتجی بحکومت خزر شد و طایفهٔ خزر
طوری بوحشیگری و همسایه آزاری معروف بودند که امپراطورهای قسطنطنیه
مقصّرین را به خیرسون میفرستادند مثل اینکه دولت روس حالا مجرمین را به
سیبری میفرستد و از همین راه بود که در سال ششصد و پنجاه و پنج میلادی
کنستان اوّل قیصر قسطنطنیه مارتن اوّل پاپ رم را مغلولا و پیاده بخیرسون
فرستاد و از فرط رنج مارتن در آنجا هلاک شد خلاصه حکومت خزر مستقلّ بود
تا در سال هشتصد و شصت و دو میلادی خانوادهٔ رود ریک آنرا مضمحلّ ساخت

(جزایر اسکاندیناو)

دانمارک سود نروژ

در اینسال شصت و یکم ردلف گراف پادشاه دانمارک و سود و نروژ بدشت
داما خود کشته شد پوشیده نباشد که اوّل پادشاه دانمارک شخصی بود موسوم
به دان نیکلاتی که در سال دویست و هفتاد میلادی در اینمملکت با نهایت
استقلال سلطنت داشته و لفظ دانمارک از اسم او مشتقّ شده است
در سنه پانصد و نود و چهار دو نفر که یکی هلژ و دیگری رو نام داشت مملکت
دانمارک را قسمت نمودند و در آنوقت زنی حکمران سود بود هلژ لشکر بسود
کشید و اینمملکت را بگرفت و زنیرا که حکمرانی میکرد اسیر نمود و او را عنفاً متصرف
شد و از او ردلف گراف بوجود آمد و جوانی شد بلند قامت و قوی جثّه جنگی

و باتدبیر و حکومات ثلثه ممالک دانمارک و نروژ و سود را سلطنت واحد
کرد و این همانست که گفتیم در سال شصت و یک هجری بدست دامادش مقتول
گردید و بعد از او باز مملکت دوچار بی نظمی شد تا در هفتصد و سی و پنج میلادی
ایوار نامی بنظم آن پرداخت اهالی جزایر اسکاندیناو معروف به نرث‌من
بوده اند یعنی مردم شمالی و دین آنها دین اودن بوده و آلمانها اودن را
وودن میگفته اند بعقیدهٔ اهالی اسکاندیناو اودن نسبت بتمامی ارباب انواع
سمت ابوّت داشته و لقبش الفاذر که معنی آن پدر همه است بوده معاشقه
و مجادله را او تقدیر میکرد در قصر ولهالا یا والهولی که در آسمانست جای داشت
ارواح عشاق و مردمان رشید پس از انتقال از این عالم در قصر او مأوی
مینمودند تاج بخش سلاطین و استاد شعرا و مهیج عشاق و رباینده دل معشوق
او بود و باعتقاد مورخین و اهل تحقیق اودن اسم رئیس طایفه ایست از
طوائف آسیا که با تابعین خود را بمملکت اسکاندیناو دلالت نموده و هفتاد
سال قبل از میلاد مسیح باین ساحت آورده مجسمهٔ اودن را همیشه سواره میساختند
و هشت پای برای اسب او قرار میدادند و نیزه در دست آن مجسمه داده با
دو کلاغ که در دوشانهٔ او علامت جواسیس او بود اهالی اسکاندیناو دین مسیحرا
قبول نکردند تا سال هشتصد و بیست و شش میلادی و آنوقت هم اولاد
اودن در گوشه و کنار مردم را بدین قدیم میخواندند و همیشه حکومتهای مملکت

مجراو موضع ریاست شیخ المشایخی اعراب بوده است

(مجارستان و خرواتستان)

در اینسال شصت و یکم سامون نامی در مجارستان و خرواتستان سلطنت
داشت و اصلا از طایفه فرانک بود و پیش از سامون در این دو مملکت
طوائف هون و اسقلاوون و بلغار سکنی داشتند در سال ششصد و پنجاه
میلادی میان اینطوایف و طایفه آوار جنگ درگرفت مقارن اینحال
سامون مذکور بمملکت آنها رفت و قصد او تجارت بود اما در جنگ با آنها
همراهی نمود و شجاعت و مردانگی زیاد از او بظهور رسید و آوارها را منهزم
ساخت اهالی این دو مملکت در ازاء خدمات لایقهٔ او ویرا بپادشاهی خود
انتخاب کردند و سی و پنجسال در آنمملکت سلطنت نمود

(بلغارستان)

در اینسال شصت و یکم اسپاروک اوّل هرسک و بسنه و ناحیهٔ بلغارستان
حالیه را تصرّف نموده مملکت با قدرت بلغارستان را تشکیل داد توضیح
آنکه در سال ششصد و سی و پنج میلادی ایل یکی بلغار موسوم بکورات از تبعیت
خوانین ترک خارج شده در کنار دریای آزف وضع سلطنتی برای خود مرتّب
ساخت و چون درگذشت فرزندان او مملکت پدر را قسمت کردند و اول
که ارشد اولاد بود در ساحل رودخانهٔ دن ماند و پسر دوم موسوم به کتراک

آنطرف رودخانهٔ مذکور را متصرف گشت پسر سیم اسپاروک چنانکه ذکر شد ترتیب سلطنت بلغارستان داد و در ساحل رودخانهٔ دنی استر و دانوب جای گرفت پسر چهارم مجارستان و خرواتستان را مالک شد پسر پنجم با پنجهزار مرد جنگی بطرف ایطالیا رفت خلاصه چون اسپاروک راشوکتی حاصل گشت با امپراطورهای قسطنطنیه درانداخت و سکنهٔ قدیم بلغارستان که طایفهٔ اسلاو بودند بخاک روس فرار کردند و ملت روس از این فراریان وجود یافته

(رومانیا)

بغدان	افلاق

در این سال شصت و یکم این دو مملکت موسوم بداچیا یا داسیا بود و در سنهٔ پنجاه و نه هجری تا شصت و دو طایفهٔ بلغار از سواحل رود ولگا بطور هجوم وارد اینمملکت شدند و اهالی علاوه بر اینکه بجلوگیری آنها نپرداخته درکمال خوبی آنها را پذیرفتند و قریب دویست سال طایفهٔ بلغار در ساحل رود دانوب با تسلط تمام حکمرانی داشتند

(پرتوغال)

درانیسال شصت و یکم طایفهٔ ویسکوت (ویزی گت) در مملکت پرتوغال تسلط و حکمرانی داشتند و در اینوقت این ممالک موسوم بلوزیتانی بود

پیش از طایفهٔ ویسکوت طایفهٔ سیئو که یکی از طوایف ژرمن باشند در این نواحی سکنی داشتند و غالبا تابع ملوک اسپانیا بودند چند سالی قبل از هجرت لوویژلد رئیس طایفهٔ ویسکوت بر طایفهٔ سیئو غالب آمد و براین ساحت مسلط گردید و طایفهٔ ویسکوت با آنکه عیسوی بودند پیروی مذهب آریوس مینمودند

(اسپانیا)

درانیسال شصت و یکم وامبا نامی از پادشاهان طایفهٔ ویسکوت در این مملکت سلطنت داشت جلوس وامبا در سال ششصد و هفتاد و دو میلادی بود و تا آخر ششصد و هشتاد سلطنت نمود و در آخر سال آن کور ارویژ نامی از خواص وی او را خلع کرد و سر او را تراشیده بمعبد طریقهٔ آریانی فرستاده داخل در رهبانان نمود و وقتیکه میخواست سر او را تراشند دوائی در غذا بخورد او داد که مدهوش شد

اما طریقهٔ آریانی مذهبی بود که آریوس نامی از رؤسای روحانی عیسوی در اسکندریهٔ مصر ایجاد کرده و آریوس حضرت عیسی را خدا بلکه پیغمبر هم نمیدانست و آن حواریین پطرس و پادلوس را از عیسی علیه السلام بزرگتر میدانست این بود که رؤسای آئین او را تکفیر کرده و کفر او را بپادشاه عرضه داشته پادشاه او را جلای وطن داد خلاصه در اواخر سلطنت وامبا بود که اعراب

افریقا با سفاین جنگی بساحل اسپانیا آمده میخواستند بغارت پردازند و ۱۴۲
این اوّل ورود سفاین اسلام بآن سواحل بود امبا چون واقعه را شنید
با قشون بجنگ اعراب رفت و بعد از مقاتلهٔ شدید دویست و هشتاد
و دو فروند کشتی آنهارا غرق نمود در این قتال سردار قشون اعراب عقبه
ابن نافع فهری بود که قبائل مور راکه از اهالی الجزایر و مراکش بود داخل
در دین اسلام نمود

(رومیّة الکبری)

درانیسال شصت و یکم پاپ رئیس طایفهٔ کاتولیک در رم آکاتون معروف
بود و این پاپ هشتاد و یکم است و در همین سال مجلس شورای مذهبی
در اسلامبول منعقد گردید و پاپ پیروان مذهب مونوتولیت را
ملعون خواند و فرقهٔ مونوتولیت را عقیده اینکه حضرت عیسی علیه السلام
طبیعت واحد داشته و آن طبیعت خدائی بوده و عقل واحد داشته
و آن ارادهٔ خدائی بوده و بنا براین عقیده تکمیل عالم انسانی حضرت عیسی را
ردّ نموده اند و بزعم آنها حضرت عیسی انسان کامل نبوده و اعتقاد سایر
عیسویها اینست که حضرت عیسی خدا بوده و با وجود خدائی قبول طبیعت
انسانی نموده و در عالم انسانی نیز او را کامل دانسته اند و مونوتولیت مرکبست
از دو لفظ یونانی که مونو بمعنی وحدت و تولیت بمعنی اراده باشد و موحد

۱۴۳ مذهب مونوتولیت سرژیوس خلیفهٔ اسلامبول بوده و هراکلیوس قیصر
از او حمایت مینمود
و هم درانیسال شصت و یکم آکاتون پاپ درگذشت و لئون دوم بجای
او نشست و هم درانیسال شصت و یکم طاعون شدیدی در رم و بعضی از بلاد
ایطالیا بروز کرد و همین ناخوشی سبب فوت پاپ گردید چه خود از مبتلا
شدگان اینمرض مراقبت داشت خلاصه پاپ و جمع کثیری را درانیسال
طاعون هلاک کرد و در اواسط تابستان همین سال رعد و برق در حوالی
شهر رم بسیار ویرانا بود نمود و طغیان آبها نیز خرابی زیاد باین شهر وارد آورد

(ایطالیا)

درانیسال شصت و یکم تمامی ممالک ایطالیا بدو قسمت منقسم بود قسمت غربی
که آنرا ایطالیای غربی و ایطالیای وحشی نیز مینامیدند و قسمت شرقی که بایطالیای
متمدّن معروف بود ایطالیای شرقی که عبارت از شهر رم و سیسیل و ناپل
و فلورانس و غیره بود تبعیّت امپراطورهای قسطنطنیه را داشت و از جانب
آنها ولات بعنوان اگزارک بشهر رم فرستاده میشد و در ایطالیای شرقی حکومت
میکردند و ایطالیای غربی که عبارت از فریبول و تورن و پاری و تسکان
و میلان بود بدست لمباردها افتاده و طایفهٔ لمبارد اصلا از اهالی اسکاندیناو
میباشند و وجه اینکه باین اسم موسوم شده اند یا اینست که ریشهای دراز داشته اند

چه لنک بمعنی دراز است و بارب بمعنی ریش و لنک بارب در تلفظ
و استعمال لمبارد شده و ظاهراً این صحیح باشد چه بارد بمعنی زلق است
در هر حال طایفه لمبارد تا زمان سلطنت شارلمان ریشهای خود را بلند نگاه
میداشته اند و پادشاه لمبارد در این سال شصت و یکم پرت هارت
بود که در قسمت غربی ایطالیا حکومت مینمود و پدر او که آری برت نام
داشت چون در ششصد و شصت و یک میلادی درگذشت مملکتش
میان دو پسرش قسمت شد اما قسمت پرت هارت را گریموالد غاصب
سلطنت غصب نمود و پرت هارت را بفرانسه دوانید در سنهٔ ششصد
و هفتاد و یک غاصب بمرد و پرت هارت از فرانسه بازگشت و سلطنت
موروثی خود را متصرف شد و شهر میلان را پای تخت قرار داد و پانزده سال
سلطنت کرد گرنیل شاعر معروف فرانسه منظومهٔ مخصوص در حق او دارد

(رومیّة الصغری)

در اینسال شصت و یکم قسطنطین چهارم قیصر رومیّة الصغری بود و میتوان گفت
قیاصرهٔ اینمملکت در آن اوان بر تمام سلاطین اروپا و آسیا و افریقا مقدم
و دارای رتبهٔ شاهنشاهی بوده اند و سلطنت آنها را امپراطوری شرقی و سلطنت
یونان و بیزانتین و امپراطوری قسطنطنیه و امپراطوری باز آمپیر میگفته اند و باز
آمپیر یعنی مملکت سفلی چه آنرا طرف مقابل امپراطوری علیا که امپراطوری

رومیّة الکبری باشد قرار داده بودند و پای تخت این سلطنت و دولت
شهر قسطنطنیه که اسلامبول حالیّه باشد بوده و مقصود از روم در کریمهٔ الٓمٓ
غلبت الروم همین رومیّة الصغری میباشد و برای توضیح بعضی وقایع که
از نگارش آن گزیر نیست وضع تشکیل این دولت و شمّه از تواریخ آن از اطوار
ایجاز و اختصار ذکر مینمائیم تا مقصود چنانکه باید حاصل آید بنابراین گوئیم امپراطوری
رومیّة الکبری که پای تخت آن شهر رم واقع در ایطالیا بود قبل از قسطنطین تقریباً
مثل ریاست جمهوری ایالات یا شبیه بسلطنت مشروطه بود اگرچه امپراطورها
گاهی حسب الوراثه بپادشاهی نایل میشدند امّا اغلب اینمقام منیع را سردار
بزور شمشیر یا بانتخاب مجلس اعیان دارا میگردیدند چنانکه بعد از دیوکلتین ممالک
امپراطوری فیمابین کالر و کستانس قسمت شد بلاد یونان و تمامی اقطاع
شرقی بکالر رسید و سایر اقطار که فرنگ حالیه باشد قسمت کستانس شد
و چون او درگذشت پسرش قسطنطین که معروف و ملقّب بقسطنطین کبیر است
مالک ممالک پدر گردید و او در سال دویست و هفتاد و چهار میلادی
از بطن زنی هلن نام که مذهب عیسوی داشت متولّد شده و شهر نیا که مشرف
به بوغاز داردانل و حالا معروف به آته لر دنکزی و در ساحل اروپا واقعست
مسقط الراس قسطنطین کبیر بود و در سال سیصد و شش میلادی بجای پدر
جلوس نمود و بعد از نظم مملکت و ترتیب قشون بدفع طایفه کلّ پرداخت

و با مکسانس که بر ایطالیا و افریقا تسلّط جسته بود جنگ کرد امّا وقتی که بجنگ ١٤٦
این دلاور میرفت قلبی مضطرب و خیالی مشوّش داشت در عرض راه
گویا صورت چلیپائی دید که در دور آن بخطّی از نور مسطور بود که باینعلامت بر
دشمن غلبه خواهی کرد قسطنطین فوراً علم خود را که موسوم به لاباروم یعنی رایت بود
باینعلامت معلّم نمود و در تورین با خصم مصاف داده او را منهزم ساخت
و عساکر او را تا ساحل رودخانهٔ تیبر براند و در آنجا با آب غرق کرد و بممالک
ایطالیا و افریقا رفت و پس از این فتح در سال سیصد و دوازده میلادی
دین حضرت مسیح اختیار نمود و در سال بعد در میلان رسماً قرار داد که دین دولتی
مذهب عیسوی باشد و پس از غلبه بر تمام اروپا وارد شهر رم بواسطهٔ انقلاباتی
که بعد از فوت گالر در شرق روی داده و لیسینیوس در شرق مسلّط گردیده
بود باز مملکت قیاصره بدو قسمت منقسم شد یکی مغربی و دیگری مشرقی مغربی در تصرف
قسطنطین ماند و مشرقی آن لیسینیوس شد ولی چون دو پادشاه در اقلیمی نگنجد قسطنطین
بهانه بدست آورده با معدودی از عساکر خود حرکت کرد که بر سر لیسینیوس
تازد و بعد از طیّ مسافتی در پاندونی که اطریش سفلی و خرواتستان حالیّه باشد فریقین
تلاقی کردند و جنگ سختی نمودند و لیسینیوس امپراطور مشرق شکست خورده چون
مصالحه کردند ممالک یونان و دالماسی و خرواتستان و مقدونیه بقسطنطین
واگذار شد و نه سال اینمصالحه دوام یافت و بعد باز بجهة لیسینیوس بنقض عهد پرداخت

١٤٧ و با صد و پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سوار در حوالی ادونه با قسطنطین مصاف داد
و با کثرت عدد باز مغلوب و منهزم گردید و فراراً خود را به بیزانس رسانید
و اسلامبول حالیّه در محلّ بیزانس واقعشده خلاصه قسطنطین لیسینیوس را تعاقب
کرده در بیزانس محاصره نمود لیسینیوس طوری خود را از تنگنای محاصره خلاص
ساخت و بآسیا گریخت و شصت هزار قشون ترتیب داده باز بطرف
قسطنطین آمد قسطنطین از اسکدار عبور کرده با لیسینیوس روبرو شد و با او جنگیده
لشکر او را شکست پس از اینوقایع زوجهٔ لیسینیوس که خواهر قسطنطین بود آنها را
بصلح متقاعد نمود قسطنطین ایالت کوچکی بسیورغال به لیسینیوس داد و خطاب
امپراطوری را از او گرفت و بعدها ظاهراً لیسینیوس بتحریک قسطنطین مسموم
و هلاک گردید و مملکت با وسعت امپراطوری روم که در ظرف چهل سال بدو قسمت
مشرقی و مغربی منقسم بود سلطنت واحدهٔ مستقلّه گردید و قسطنطین برای استقرار
سلطنت خود لازم دید که پای تخت مملکت را که از قدیم شهر رم بوده تغییر دهد
و بجائی برد که مرکز تمامی ایالات شرقی و غربی باشد و قرینهٔ رومیّة الکبری رومیّة
الصغرائی بنیاد نماید بنابراین شهر قسطنطنیّه را در جای قلعهٔ کوچک بیزانس بساخت
و باسم خود منسوب داشت و اینواقعه بتفصیل در تواریخ مسطور است و نوشته‌اند
که اوّل قصد قسطنطین این بود که شهر قدیم تروا را آباد سازد و برج و باروی آنرا نیز مرمّت
نمود و بعد از این عزیمت افتاد و بیزانس را مناسب دید و خود نیزه بدست گرفته

خط حصار را معین کرد و بساختن آن پرداخت و تاریخ بنای این شهر در سال سیصد و بیست و پنج میلادی است و در حقیقت قسطنطنیه در اندک زمانی مثل شهر رم بزرگ و آباد گشت و چند سالی نگذشت که بواسطهٔ نزدیکی یونان زبان و عادات و رسوم این مملکت در قسطنطنیه معمول شد و زبان لاتین که رومیها بآن تکلّم میکردند متروک گردید پس قیاصرهٔ رومیّة الصغری که اصلاً رمن و لاتین بودند بعد از چندی یونانی شدند بالجمله قسطنطین در سال سیصد و سی و پنج میلادی مصمّم شد که با دولت ایران جنگ کند چون ضعفی در بنیه و حالت خود مشاهده مینمود به آبهای معدنی بروسه رفت و در آنجا درگذشت عمر او شصت و چهار سال و مدّت سلطنتش سی سال و دو ماه بود

قسطنطین در زمان حیات خود مقرّر کرده بود که هر مملکتی از ممالک او ملک فلان شاهزاده باشد و هنگام فوت او پسر دویمش کنستانس دوم که حسب المقرّر بایستی بتخت امپراطوری بلاد شرقیّه جلوس نماید در اطریش سفلی با دو برادر که قسطنطین (کنستانتین) دویم و کنستان باشند جمع شده ممالک وسیعه پدر را قسمت کردند ممالک گل و انگلیس و اسپانیا بولد ارشد که قسطنطین (کنستانتین) بود رسید پسر دویم که همین کنستانس بود امپراطوری مشرق و یونان یافت پسر سیم که کنستان باشد پادشاه رم و ایطالیا و افریقا و قسمتی از مجارستان و افلاق و بغدان گردید و بعد از این تقسیم کنستانس امپراطور مشرق و یونان

بسواحل فرات شتافت و با شاپور ذو الاکتاف که بطرف ارمنستان حمله آورده بود بجنگ پرداخت و او را مغلوب ساخت و ارمنستان را نیز متصرّف شد و در تمام مدّت سلطنت که ابتدای آن از سال سیصد و سی و هفت میلادی بود تا سیصد و شصت در کمال آسایش سلطنت نمود امّا در مغرب قسطنطین که راضی بقسمت خود نبود در سیصد و چهل میلادی بایطالیا حمله نمود امّا مقصود خود را حاصل نکرده هلاک شد و کنستان مالک تمام بلاد مغربی گردیده خود را امپراطور مغرب خواند و در سال سیصد و پنجاه میلادی بدست یکی از سرداران کشته شد و آن سردار خود مستقلّاً اعمال سلطنتی کرده و ایلچی و هدایا نزد امپراطور مشرق فرستاد و تکلیف کرد که امپراطور خواهر خود را با وی بزنی دهد و او هم خواهر خود را در حبالهٔ مزاوجت امپراطور درآورد و مملکت را بالسّویه قسمت کنند کنستانس امپراطور مشرق قبول نکرد و در ساحل رود دراو در اطریش حالیّه با آن سردار مصاف داد و پنجاه هزار نفر از طرفین کشته شدند و کنستانس تا رم بتاخت ژولین که از طرف کنستانس عمّ خود سردار و والی مملکت گل بود بر عمّ خود طغیان نمود خلاصه در اواخر زندگانی امپراطور کنستانس نظمی چندان در کار نبود تا او در اوایل سیصد و شصت و یک میلادی درگذشت و سلطنت بژولین رسید و او دو سال سلطنت کرد امّا در اینمدّت قلیل حوادث مهمّه حادث

گردید بعقیدهٔ ژولین مذهب خاج پرستی امری نبود که باید مردم را بآن مکلّف و مجبور نمود و بنا براین رؤساء مذهب عیسوی از او رنجیده ملعون و کافرش خواندند و از وقایع بزرگ آن ایّام آنکه ژولین با لشکری جرّار که اعراب هم جزو آن بودند از قسطنطنیّه بساحل فرات آمد تا با شاپور جنگ کند و شهر طیسفون از بلاد ایران را که حصنی حصین داشت محاصره نمود امّا کاری از پیش نبرد و حصار را رها کرده با جمعیّت زیاد داخل ایران شد و فقط آذوقهٔ بیست روز همراه داشت و گمان میکرد از بلاد معمور و آباد میگذرد و انواع ارزاق برای او موجود است شاپور عمداً با او مقابل نشد ولی راه عبور وی را در داخلهٔ ایران از سکنه خالی ساخت و هرچه ارزاق در آن راه بود بسوزانید امپراطور چون چند منزلی در داخلهٔ ایران طی کرد و بحوالی شهر ری یا مابین ری و همدان رسید عساکر او از عدم آذوقه دوچار سختی شدند آنگاه سوارهای ایران از اطراف بر آنها تاختند امپراطور ناچار راه فرار پیش گرفت شاپور با فیلهائی که از هندوستان خواسته بود در رسیده امپراطور را تعاقب نمود در هر منزلی جمعی از قشون امپراطور کشته میشدند عاقبت خود او نیز در منزلی بقتل رسید و بعضی را عقیده اینکه از سردارهای خود امپراطور یکی زخمی بر او زد بهر حال در خاک ایران هلاک شد و بقیّة السیف لشکر روم بدترین وجهی بمملکت خود رسیدند فوت ژولین در بیست و ششم ماه ژوئن سیصد

و شصت و سه میلادی اتّفاق افتاد و چون ولیعهدی تعیین نکرده بود امراء و سران سپاه ژووین نامی را که حاجب امپراطور بود بامپراطوری برداشتند چه از خانوادهٔ قسطنطین احدی در مشرق و مغرب وجود نداشت در اینوقت مصالحهٔ سی ساله مابین ایران و روم منعقد گردید و رومیان از حقوقی که در ارمنستان و سواحل فرات داشتند چشم پوشیدند و شهر نصیبین را هم بشاپور واگذاشتند سلطنت ژووین نیز دوامی نکرد و بعد از چند ماه امپراطوری در سال سیصد و شصت و چهار میلادی بناخوشی سکته درگذشت و بعد از او والانتین را که نیز از امراء بود بامپراطوری انتخاب کردند و او هم در سال سیصد و هفتاد و پنج در ساحل رود دانوب درگذشت و گراتین پسر بزرگ او جای پدر نشست در زمان این امپراطور در وقتیکه عمّ او در قسطنطنیّه بود طایفهٔ ویسگوت از رود دانوب عبور کرده بسمت بالکان آمدند و بواسطهٔ نقاری که فیمابین رومیان و رؤسای قبایل وحشیّه حاصل شده بود آتش جدال اشتعال یافته طایفه گوت قسطنطنیّه را محاصره نموده سوارهٔ طایفهٔ عرب که اجیر امپراطور بودند گوتها را از اطراف قسطنطنیّه دور نمودند گراتین امپراطور که در مغرب یعنی در رم بود تئودس نامی را بسمت جانشینی ممالک مشرقی بقسطنطنیه فرستاد و در این ایّام زلزله های سخت بممالک مشرقی امپراطور روم ضرر و خسارت کلّی وارد آورد و جانشین ممالک

مشرق خدمات بمملکت و ملت نمود که او را امپراطور ممالک مشرق خواندند
و او طوائف وحشی کوت را بوعد و وعید و نوید و تهدید مایل نمود و در قشون
کشی از وجود آنها فواید عاید او کردید پس از آن کراتین امپراطور مغرب در
شهر لیون مقتول کشت و ماکسیم نامی که بر او عاصی شده بود تاج امپراطوری
مغرب را بر سر نهاد و سفیری نزد تئودس فرستاد و بعضی مطالب اظهار نمود
تئودس از درکرفتن جنک داخلی تشویش نموده در سال سیصد و هشتاد
و سه عهدی با ماکسیم بست بشرط اینکه والانتین دویم در ایطالیا و افریقا بسمت
حکومت باند تا چهار سال اینمعاهده برقرار بود بعد از آن ماکسیم به والانتین
حمله نمود تئودس چون اینواقعه را شنید لشکری از قسطنطنیه بجنک ماکسیم
حرکت داد و او را منهزم ساخت و امپراطوری مغرب را ضمیمه امپراطوری
مشرق کرد و در هر دو ناحیه بحکمرانی پرداخت عاقبت در سال سیصد و نود
و پنج میلادی در شهر میلان درکذشت و حسب الوصیه ولد ارشدش آرکادیوس
امپراطور مشرق یعنی قسطنطنیه کشت و امپراطوری مغرب به پسر دویمش
هونوریوس رسید آرکادیوس چند سال در بی تسلطی بلکه بذلت سلطنت
کرد و در سال چهارصد و هشت وفات نمود تخت غیر مستقل خود را برای
پسر هفت ساله خویش بمیراث کذاشت و قبل از بدرود زندکانی نامه
بیزدجرد اول پادشاه عجم نوشت و درخواست کرد که قیم طفل او باشد و

یزدجرد این درخواست را قبول نمود و بهمین جهة تا آن طفل سلطنت میکرد
یزدجرد قشون بروم نکشید علاوه بر این از اثر نفوذ پادشاه ایران احدی
قدرت نداشت که در یونان سری بلند کند و فسادی برپا نماید
طفلی که در حمایت پادشاه عجم در روم شرقی سلطنت مینمود به تئودس موسوم
بود و خواهرش اکوستا که ترک دنیا کرده و رهبانیت داشت بتکفل امور
امپراطور مشغول و باکمال تسلط باسم این طفل سلطنت مینمود لیکن از آنجا که نفوذ
پادشاه ایران حال را براینمنوال داشت میباید کفت ایران در روم
سلطنت میکرد هونوریوس برادر تئودس در مغرب سلطنت غیر مستقلی داشت
و غالب اوقات را بعیش میکذرانید و طوائف وحشی واندال وغیره براو
مسلط بودند و چون او فوت کرد پسرش والانتین سیم بجای او نشست
و در عهد والانتین سیم طوائف ترک موسوم بهون (هیاطله) بسرداری آتیلا
یعنی آتلی سردار از سواحل بحر خزر بطرف اروپا حرکت کردند و اولا
بمملکت مشرق حمله برده هفتاد شهر بزرک از ساحل بحر اسود تا دریای آدریاتیک را
قتل و نهب نمودند امپراطور مشرق تئودس برای آنکه ترکان حمله بپای
تخت او ننمایند هفتصد هزار مثقال طلا نقد بآنها داد و متقبل ادای خراج
سالیانه کردید و چندین دختر بکر که همه از نجبا بودند باردوی آتلی سردار فرستاد
و در چهارصد و بیست و هشت میلادی نسطوریوس کشیش بزرک قسطنطنیه

ایجاد طریقه کرد بر خلاف طریق و مذاهب معمولهٔ عیسوی و این اوّل اختلافی بود
که در آئین عیسوی ظاهر شد و بعدها سایر شعب را احداث کردند در چهارصد
و پنجاه میلادی تئودس دویم از اسب افتاده هلاک شد و او پنجاه سال عمر
داشت و چهل و دو سال سلطنت کرده بود و در اینمدت دولت ایران
بنابر قولی که داده بود با روم جنگ نکرد خلاصه از تئودس جز یک دختر
که زوجهٔ والانتین سیم امپراطور مغرب بود فرزندی چون وجود نداشت
خواهر تئودس که اکوستا نام او بود امپراطریس شده بجای وی جلوس نمود
و این اوّل زنی است که بر تخت قیاصرهٔ قسطنطنیّه بسلطنت نشسته و اکوستا
مارسن نامی را بشوهری قبول کرد بشرط اینکه با او نزدیکی ننماید و چون چهار
سال گذشت و امپراطریس و شوهرش درگذشتند سلطنت سلسلهٔ تئودورین
قسطنطنیّه منقرض گردید و نوبت بخانوادهٔ اتراس رسید یعنی چون دیدند
از نسل تئودس احدی در مشرق و مغرب نمانده مجلس سنای قسطنطنیّه
مجبور بتعیین امپراطوری گردید و لئون نام اتراسی که از صاحبمنصبان پست
قشون بود بامپراطوری اختیار نمود و این اوّل امپراطوریست که کشیش
اعظم تاج بر سر او گذاشته و امپراطور مغرب را هم لئون تعیین کرد و آنتمیوس
نامی را باین سمت مأمور ایطالیا نمودند در سنه چهارصد و هشتاد و چهار
میلادی لئون بمرد و سلطنت بنوادهٔ دختری او لئون دویم که طفل بود رسید

روز تاجگذاری طفل باشارهٔ مادر تاج را از سر خود برداشت و بر فرق
پدر خویش زنون نهاد اهالی قسطنطنیّه چون این عمل را ناشایسته دانسته و بآن
راضی نبودند شورش نمودند و بازیلسکوس نامی را بامپراطوری برداشتند
زنون بکوهستان آسیای صغیر فرار کرد و بازیلسکوس دو سال سلطنت
نمود چون معایب این امپراطور بیش از زنون بود مردم پشیمان شده در سنه
چهارصد و هشتاد و شش مجدّداً زنون را سلطنت دادند و بعد از آن
امپراطوری برای مغرب معیّن نشد قبائلی که در بلاد فرنگ سکنی داشتند
مجزی شده هر یک برای خود رئیس معیّن نمودند و از آنجمله اودریک بود
در اسپانیا و کلوریس در فرانسه و المان بالجمله زنون بعد از پانزده سال
سلطنت در قسطنطنیّه بواسطهٔ ادمان و افراط در شرب خمر درگذشت
و آناستاس نام که یکی از حجّاب پست بود چون آریادن امپراطریس
میلی باو داشت بسلطنت منتخب گردید و این در سال چهارصد و نود
و یک میلادی بود و آناستاس چهل روز بعد از جلوس امپراطریس را
در حبالهٔ نکاح خود درآورد و حال آنکه زنی شصت ساله بود و بیست و هفت
سال در نهایت قدرت سلطنت نمود در زمان این امپراطور رومیان
با دولت ایران و با اعراب چند جنگ کردند در پانصد و هیجده
میلادی برق اجل خرمن زندگانی آناستاس را بسوخت و در آنحال

هشاد و هشت سال از عمر او گذشته بود و فرزندی نداشت لهذا ژوستن
نام سردار قراول خاصهٔ او را که از درجهٔ پست شبانی بسرداری رسیده بود
بسلطنت منتخب نمودند و ژوستن از صنعت علم و کتابت بقدری بی بهره
بود که کلمهٔ لژی را که حکم (صحّ) داشت و امپراطورها در ذیل فرامین مینوشتند
نمیتوانست بنویسد این امپراطور شصت و هفت ساله بود که در پانصد و
هیجده میلادی جلوس نمود و در پانصد و بیست و هفت درگذشت
و ژوستن اوّل برادرزادهٔ او بجای او منصوب شد و این یکی از امپراطورهای
بزرگ مشرق میباشد قباد پادشاه ساسانی بجهة میل مفرطی که به پسر سیم خود خسرو
انوشیروان داشت سفرا بقسطنطنیّه فرستاد و از امپراطور خواهش نمود که این
پسر را فرزند خود خواند کشیشهای عیسوی راضی نشدند و گفتند اگر امپراطور خسرو
انوشیروانرا فرزند خود خواند و انقلابی در دولت رو دهد مملکت خسرو مدّعی
سلطنت قسطنطنیّه شود چون قباد بآنجهان رفت و دو سال از جلوس انوشیروان
گذشت جنگ فیمابین ایران و یونان درگرفت و این در سال پانصد
و سی و سه عیسوی بود و در ذیل این منازعه وسعت یافته انوشیروان فلسطین
و انطاکیه را از تصرّف ژوستن خارج ساخت و تا ساحل دریای سفید
(مدیترانه) بتاخت و برای تخویف امپراطور پادشاه ایران در بحر ابیض
استحکام نمود خلاصه جنگ ایران و یونان بیست سال طول کشید

تا در سنه پانصد و شصت و دو متارکهٔ پنجاه ساله فیمابین برقرار گردید و مقرّر
شد که دولت ایران از ارمنستان و لازستان صرف نظر نماید و از
آنطرف سالی سی هزار سکّهٔ طلا از قسطنطنیّه بایران فرستاده شود ژوستن بعد از
سی و هشت سال سلطنت در پانصد و شصت و پنج میلادی درگذشت
و فرزندی از او نماند که جای پدر گیرد لهذا چند نفر برادرزاده و بنی اعمام او آرزومند
سلطنت شدند و این وضع اسباب فتنه و فساد بود اجزای مجلس سنا یعنی
مجلس اعیان برای دفع شرّ در پانزدهم ماه نوامبر سال پانصد و شصت
و پنج شبانه بخانهٔ ژوستین دویم رفته او را از خواب بیدار کرده بسلطنت
برداشتند در عهد این امپراطور طایفهٔ لمبارد بمحلّی که حالا در ایطالیا معروف
به لمباردی است حمله برده آنجارا متصرّف شدند مورّخین آنزمان اوان
سلطنت این امپراطور را شوم دانسته اند چه ایطالیا و افریقیّه دایماً در
شورش بوده و زد و خورد مینموده اند و عساکر ایران با وجود معاهده از
حدود تخطّی میکرده و ایالات بعیده و قریبه حتّی پای تخت از تعدّی حکّام
در صدمه بودند امپراطور خود مردی خوش نیّت بود امّا علّت مزاج او را
از کار باز میداشت پسری جوان از او بمرد و فرزندان او منحصر شد بیک دختر
و او را بزنی بناظر خود که بادوثر نام داشت و مقصود او این بود که بادوثر را
ولیعهد نماید و اقوام نزدیک را از تخت و تاج دور کند زوجهٔ او امپراطریس

چون به تیبر سرهنگ قراولان خاصّه عاشق بود شوهر را مجبور نمود که تیبر را ولیعهد
نماید در سال پانصد و هفتاد و چهار ژوستین دویم پورت یعنی جبّه سلطنت را
به تیبر پوشانید و خود از امپراطوری استعفا نمود بعد از فوت امپراطور امپراطریس
زوجهٔ او یقین داشت که تیبر او را تزویج خواهد کرد ولی تیبر باین عمل اقدام ننمود و پس
از وفات ژوستن تیبر چهار سال سلطنت کرد و در سال پانصد و هشتاد و دو
میلادی درگذشت و داماد او موریس که ولایت عهد داشت بسلطنت
نشست و بیست سال سلطنت نمود

در عهد سلطنت تیبر پاپهای رم علاوه بر ریاست روحانی یکنوع حکومت ظاهری
هم در رم و اطراف آن بهم رسانیدند و در زمان موریس امپراطورهای قسطنطنیّه
که معروف بقیاصرهٔ روم بودند بواسطهٔ استقلال پاپها با امپراطور یونان موسوم
گردیدند و کتب قوانین و مراسلات رسمیّه که بزبان لاتین بود یونانی شد
و مورّخین موریس را اوّل امپراطور یونان مینامند و از کارها که تیبر کرد این
بود که مالیاتی که باید بایران بدهند نداد لهذا انوشیروان با وجود کبر سن لشکر
بقلعهٔ دارا کشیده آنجا را محاصره نمود و دارا بلده بود ما بین نصیبین و ماردین
و از بلاد جزیره بشمار میآید و باغهای خرّم و آبهای جاری داشته گیاه موسوم
بمحلب که اعراب خود را با آن خوشبو میکنند در نواحی دارا بدست میاید
معسکر دارا ابن دارا ابن قباد در اینموضع بوده و در همین مکان با اسکندر تلاقی نموده

کشته شدن دارا اسکندر در جای اردوی او این شهر را بنا کرد و بنام او موسوم
ساخت و شاعر این شهر را قصد کرده و گفته است که

ولقد قلت لرجلی بین حرّان ودارا
اصبری یا رجل حتی یرزق الله حمارا

وحمزهٔ اصفهانی گوید اکنون همانجا را داریا میگویند خلاصه انوشیروان بعد از
محاصره قلعهٔ دارا را فتح کرد و طلایهٔ قشون ایران بنواحی شام بتاخت امّا
شکست فاحشی از لشکر یونان دید و انوشیروان سوار فیل شده فرار از فرات
عبور نمود و ژوستین سردار عساکر یونان تا محاذی مداین براند و در برابر قصر
انوشیروان اردو زد و انوشیروان از غصّه جان بداد و قبل از تسلیم روح
با اخلاف خود وصیّت کرد تا انتقام این ننگ را از یونانیان بکشند
و بعضی از مورّخین در زمان این واقعه اختلاف کرده اند امّا حق اینست که واقعهٔ
مزبوره در زمان تیبر واقع شده چه پادشاه معاصر موریس هرمز بوده و هرمز از وقت
جلوس تا سه سال باکمال عدل پادشاهی میکرد بعد از آن متملّقین اورا
مغشوش کردند و این تغییر حال اسباب شورش حکّام بلاد و بی نظمی مملکت شد
لشکر یونان و قشون خاقان ترک بر نواحی ایران حمله ور گشتند و بهرام چوبینه
اتراک را از خاک ایران دور ساخت و خود را بر عساکر قیصر که در ساحل رود
ارس اردو داشتند بزد یعنی از آنجا که مرد دلیری بود چون در کنار ارس

160 مقام نمود بسردار قیصر پیغام داد که پس فردا آماده کار و مهیای کارزار باش
و از دو شق یکی را اختیار کن یا تو از آب بگذر و اقدام بجنگ نما یا بحالت
دفاع همانجا بایست تا ما از آب عبور کنیم و باشتعال نائرهٔ قتال پردازیم
سردار قیصر چون مردی آزموده بود و پیروی تهوّر و غرور ننمود شق اخیر را قبول کرد
و شکست عظیمی ببهرام داد هرمز بر سردار خود متغیّر شد و برای او چرخ پنبه ریسی
و لباس زنانه فرستاد و این سبب شورش و فتنهٔ بزرگی گردید که شرح آن
در تواریخ ثبت است

در تواریخ فرنگ مسطور است که اوّل پادشاهی از پادشاهان عجم که تبعه و رعایای
او ویرا برای استنطاق در محضر قضاة حاضر کردند هرمز بود و این پادشاه استبداد
بود و تمامی قضاة و موبدان نشسته قبایح اعمال او را فقره بفقره براو ثابت مینمودند
و چون معترف شد او را از حلیهٔ بینائی عاطل ساختند و پسرش خسرو دویم ملقّب
بپرویز را بجای او نشاندند بهرام که از پای تخت دور بود چون خود داعیهٔ سلطنت
داشت پادشاهی پرویز را پسند ننمود و بفرستادهٔ او وقعی ننهاد بلکه مطالبهٔ
تاج پادشاهی پرداخت خسرو ناچار پناه بقیصر برد و با سی نفر از خواص و چند
تن از اهل حرم بقلعهٔ سیرسیون که در حدود واقع و کوتوال قیصر در آنجا بود رفت
و این همان شهر قرقیسیا است که در توریة کارشمیت نوشته شده و از بلاد جزیره
میباشد و در موضعیست که رودخانهٔ خابور داخل فرات میشود و دیوکلیتین قیصر

161 در آنجا قلعهٔ بساخت و آن یکی از حصنهای حصین سرحدی قیاصره بود در حدود
عجم خلاصه پرویز از آنجا به هیراپلیس فرستاده شد و هیراپلیس یعنی شهر مقدّس است
چون معبدی وقف آپلن داشته باین اسم موسوم گردیده و کراسوس پنجاه
سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام آنجا را غارت کرد و این شهر بنابر جغرافیای
حالیه یکی از شهرهای ولایت قونیه و در آسیای صغیر واقعست چون خسرو
پرویز باین شهر آمد امپراطور موریس تاج شاهی برای او فرستاد و عساکر شام
و ارمنستان را بسردار قابلی که اصلا ایرانی و در خدمت قیاصره بود سپرد
و قسم خورد که دست از جنگ ندارد تا پسر هرمز را بتخت نیاکان نشاند بهرام
دو بار باقشون امپراطور تلاقی نمود و شکست خورد آخر الأمر بطرف جیحون
گریخت و در آنجا خود را بواسطهٔ اضطرار بسموم هلاک ساخت خسرو پرویز بعد از آن
برعیت خود نهایت سخت میگرفت و در ازاء این محبّتی که امپراطور موریس
باو کرده بود قلعهٔ دارا را که نوشیروان از رومیان منتزع ساخته بود بامپراطور
مسترد نمود و مبانی مودّت از دو طرف مستحکم گردید امّا عاقبت کار موریس
ببدبختی کشید تبیین آنکه امپراطور مشار الیه را اردوئی در کنار رود دانوب
بود این اردو بطغیان برخاست و فوکاس نامی که منصب یوزباشیگری
داشت در این اردو بامپراطوری منتخب شد و بسمت قسطنطنیه حرکت
کردند موریس با زوجهٔ خود و نه نفر از فرزندان در قایقی نشسته از قسطنطنیه فرار

نمود و پسر خود را بدربار خسرو پرویز فرستاد تا واقعه را باو معلوم کند و خسرو
بتلافی خدمتی که موریس باو کرده بود برخیزد و کمکی برای او فرستد فوکاس بعد
از ورود بقسطنطنیّه چند نفر میر غضب از عقب موریس فرستاد و او بکلیسائی
پناه برده بود میر غضبها بآن کلیسا آمدند و اوّل اولاد موریس را فرداً فرد
در حضور او بکشتند بعد خود او را نیز هلاک کردند و پسر بزرگ موریس که بایران
میرفت در مین راه گرفتار و مقتول گردید مدّت سلطنت موریس بیست
سال و سنین عمرش شصت و سه بوده است امّا سلطنت فوکاس دوامی بهم
نرسانید که هیراکلیوس (هرقل) حکمران افریقیّه تمکین سلطنت او ننمود و پسر خود را
که نیز هیراکلیوس نام داشت مأمور قسطنطنیّه کرد اهالی قسطنطنیّه چون باطناً با
فوکاس عداوت داشتند بفاین هیراکلیوس را که در بوغاز دیدند فوکاس را
گرفته مغلولاً نزد او بردند و بحکم هیراکلیوس سرش از بدن جدا و تنش طعمهٔ آتش
گردید و هیراکلیوس که اعراب او را هرقل میگویند در ششصد و ده میلادی
جلوس کرد و در این ایّام که اوان فترت سلطنت قیاصرهٔ قسطنطنیّه بود خسرو
پرویز ببهانهٔ خونخواهی موریس قلاع ماردین و دارا و آمد که حالا بدیاربکر معروفست
و ادس (شهر اورفه) را بگرفت و همه حصنهای آنها را اخراب کرد و شهر
انطاکیه را محاصره نمود و در ابتدای جلوس هراکلیوس انطاکیه و قیصریّه فتح
شد و در ششصد و چهارده یا پانزده میلادی بیت المقدّس را عساکر خسرو

مفتوح ساختند و سرداری که فتح بیت المقدّس نمود از قراریکه مورّخین یونان
ضبط کرده اند شاهار باز (شهرباز) نام داشت و هشتاد هزار عیسوی در اینواقعه
مقتول شده اند و صلیب حقیقی که حضرت عیسی علیه السّلام را بدان مصلوب
ساخته بودند بتصرّف قشون خسرو در آمد یعنی آنرا از کلیسا بیرون آورده در
تابوتی نهاده سرتابوت را کشیش بزرگ موسوم بزکریا مهر کرده در جزو غنایم بدربار
خسرو آوردند در سال ششصد و شانزده لشکر خسرو پرویز مصر را استیلا نمودند
و در ششصد و هفده قشون ایران تا ساحل بوغاز قره دنگیز آمد و اهالی قسطنطنیّه
تا ده سال اردوی ایرانرا در آنطرف بوغاز میدیدند خسرو پرویز چون میدانست
ملّت عیسوی برضا تبعیّت او را قبول نمینمایند تمام بلاد یرا که متصرّف
شده بود بغارت و چپاول نمود و آنچه از نفایس در آنها یافته بود بقصر شیرین فرستاد
و صنعتگران قابل یونانی و رومی را بایران روانه ساخت و در این مدّت
هراکلیوس طوری مستاصل شده بود که میخواست بافریقیّه فرار کند و
مرکز دولت را در شهر کارتاژ (قرطاجه) که در ایالت تونس حالیه است قرار
دهد و نقل مکان نماید کشیش بزرگ قسطنطنیه او را از اینعمل منع کرد هیراکلیوس
که خود را دوچار استیصال بدید ناچار باردوی ایران آمد و بسردار ایرانی
ملتجی شد سردار باکمال عزّت و احترام مقدم او را پذیرفت و چند نفر ایلچی
با هدایای قیصر بدربار خسرو فرستاد خسرو نامهٔ مبتنی بر ملامت و توبیخ

بسردار نوشت و در آن درج کرد که من میخواستم خود هیراکلیوس را مغلولاً
بپای تخت من آری تو ایلچیان او را میفرستی امپراطور روم مرا با خود در
عالم صلح نخواهد دید مگر آنکه دست از پرستش صلیب کشد و آفتاب
پرست گردد این بگفت و سفرا را حبس فرستاد و پس از گفتگوها امپراطور و
خسرو صلح کردند بشرط اینکه هر سال از قسطنطنیه هزار تالان طلا و هزار تالان
نقره که کلّاً معادل نوزده کرور و دویست و هفتاد و پنجهزار تومان حالیه میباشد
هزار قبای دیبا و هزار سر اسب و هزار نفر دختر بدربار خسرو پرویز فرستاده
شود هیراکلیوس طوری بی مکنت شده بود که قنادیل طلا و نقرهٔ کلیساها را
سکّه زده بایران میفرستاد آخر الامر مجبوراً با طوایف آوار معاهده بست
و خود لباس تاپنی سربازی در بر کرد و کشیش قسطنطنیه را در این بلد جانشین
خود نمود و بایران آمد در ششصد و بیست و دو میلادی که سال اول هجرت
هیراکلیوس در کشتی نشسته بسواحل شام فرود آمد در ساحل ایسوس که حالا
معروف به ایاش و در ولایت اطنه واقعست هیراکلیوس بقصد تیمّن
در جائی اردو زد که اسکندر کبیر وقتی در آنجا اردو زده بود و صفوف خود را
در اینمحل آراسته بعد از آن در دو سه تلاقی بر قشون ایران غالب آمد ناگاه
از قسطنطنیه خبر رسید که طایفهٔ آوار پای تخت او را محاصره نموده اند ناچار
باسلامبول مراجعت کرد و با پنجهزار نفر لشکر زبده در سال ششصد و بیست

و سه میلادی مطابق سال دویم هجری بطرابزون آمد ارامنه چون هم مذهب
بودند با او کمک نمودند و جسری بر رود ارس بستند و او را از جسر عبور داده
وارد تبریز کردند و تبریز در اینوقت موسوم بگانزاک یا گندساک بوده هیراکلیوس
زمستان را در مغان قشلامیشی نمود و از قرار معروف طلایهٔ عسکر او تا قزوین بلکه
باصفهان رسید خسرو پرویز لشکر خود را بتعجیل از کنار نیل و ساحل بوغاز
بایران خواست و جنگ سختی با هیراکلیوس کرد اما شکست خورد و
قشون هیراکلیوس شهر سالیازا که از بلاد داخلهٔ ایرانست غفلةً محاصره
کرده فتح نمودند در سال ششصد و بیست و پنج میلادی مطابق سال
چهارم هجری در فصل بهار هیراکلیوس از کوهستان کردستان عبور کرد
و بمحاصرهٔ خطهٔ آمد (دیاربکر) پرداخت و تا سیواس بتاخت این جنگ
سه سال طول کشید خسرو شهرباز نامی را سردار لشکر کرد و با پنجاه هزار نفر بقسطنطنیه
فرستاد و با طایفهٔ اتراک آوار مصالحه نمود خاقان ترک از طایفهٔ آوار در چهارم
سرطان سال ششصد و بیست و شش میلادی (پنج هجری) با عساکر بسیار
باردوی ایران ملحق گردید و شهر کالسدون را که امروز معروف بقاضی کوئی
و در جنب اسلامبول است شروع بمحاصره کردند هیراکلیوس که در اینوقت
در گرجستان بود با طایفهٔ خزر که در ساحل بحر خزر سکنی داشتند عهد وفاقی
بست و بخاقان خزر که زیه بل نام داشت وعدهٔ مصاهرت داد و چهل هزار

سوار حرّار بکمک از آنها گرفت در اینحال بعضی از مفسدین سردار ایران را نزد
خسرو متّهم کردند و خسرو فرمانی خطاب بسردار دویم ایران صادر کرد که سر
سردار اوّل را بریده بپای تخت فرستد حامل فرمان خبط کرده (فرمان را) بسردار کل
داد سردار کل چون از مضمون باخبر شد اسم چهارصد نفر از امراء عسکریّه را بر اسم
خود افزود آنگاه مجلس آراست و آن چهارصد نفر را خواست و فرمان
خسرو را بآنها نشان داد امراء چون این بدیدند از خسرو برنجیدند و کراهتی از
خدمت خسرو بهمرسانیده از قاضی کوئی عقب نشستند و از آنطرف در
موصل در محلّ شهر قدیم نینوا در کنار زاب بزرگ فیمابین عساکر ایران و
یونان جنگ سختی درگرفت و طول زمان محاربه ببیست و چهار ساعت
رسید و قشون ایران بکلّی مغلوب شد و این در ماه قوس سال ششصد و
بیست و هفت میلادی مطابق سنه شش هجری بود بعد از این شکست دستجرد
یا دستگرد که یکی از قصور سلطنتی خسرو پرویز بود و یونانیها آنرا آرتیتا میگفتند
بتصرّف یونانیها درآمد و این قصر همان (قصر) شیرین معروفست واقع در کنار
که آنوقت درازرود یعنی گرار رود نام داشته و خسرو پرویز را چون منجّمین گفته
بودند ترا در طیسفون یا در مداین قرانیست و اگر اینجا بمانی بزودی خواهی مرد
بنابراین آن پادشاه قصر شیرین را بساخت و بنفایسی که معادل آن هرگز
در یکجا جمع نشده بینباشت و بیست و دو سال و بروایتی بیست و چهار سال تمام

این قصر مقرّ سلطنت و محلّ اقامت خسرو پرویز بود گویند هرچه خسرو از یونانیها
میگرفت در این قصر میگذاشت و آنجمله بدست هیراکلیوس افتاد و از جمله
چیزها که در انقصر بچنگ آورد سیصد بیرق بود که سلاطین ساسانی بزور
از یونانیها گرفته بودند بعلاوهٔ خروارها طلا و نقره و انواع عطریّات و پارچهای
حریر و خیام زربفت و اوانی و ظروف مرصّع و نفایس دیگر از مجسمهای چند
که هیکل پرویز را از فلزّات بانواع مختلف ساخته بودند و سراپردهٔ مخصوص
خسرو که بتارهای زر بافته و باحجار کریمه ترصیع یافته بود نیز بهیراکلیوس رسید
و از حسد و رشک آنرا بسوزانید امّا باغ قصر شیرین پر بود از طاوس و قرقاول
و دراج و سایر طیور خوش الحان و آهو و شوکا و مرال و گراز که همه بحالت طبیعی
میچریدند و حیوانات درنده از قبیل ببر و شیر و پلنگ در قفسها بسیار بودند
که خسرو با آنها در باغ شکار میکرد و در غرفات قصر دختران جوان ماه منظر ایرانی
و یونانی و رومی جای داشتند و اسباب عیش و عشرت خسرو بودند و مصنّفین
معتبر در بناء قصر شیرین و وسعت و عظمت آن چیزها نوشته اند از جمله شهاب
الدّین یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید قصر شیرین نزدیک کرمانشاه و
مابین همدان و حلوان است و خرابه های آن اسباب تعجّب و دلیل شوکت
و اقتدار بانی میباشد محمّد بن احمد همدانی از دیگران نقل کرده مینویسد خسرو پرویز
که در کرمانشهان منزل داشت حکم کرد در این محلّ که قصر شیرین است باغ وسیعی

بسازند که دو فرسخ مربّع وسعت آن باشد و از هر جنس حیوان یک زوج در آن گذارند تا زاد و ولد کنند و زیاد شوند هزار نفر عمله مأمور اینکار شدند و بهر یک روزی پنج قرص نان و دو رطل گوشت و یک مشک شراب میدادند مدّت هفت سال طول کشید تا باغ ساخته و حیوانات جمع آوری شد آنگاه به پهلبد (باربد) مطرب خسرو اظهار داشتند که پادشاه را از اتمام عمل آگاه سازد او نغمهٔ در وصف باغ و نخچیرهای آن بساخت و در حضور پادشاه بخواند خسرو نهایت مسرور شده پهلبد را خلعت داد و کارگرها را نیز مشمول انعام و احسان نمود روزی پرویز در اینباغ سرخوش بود بشیرین گفت هرچه از من بخواهی ترا مبذول دارم شیرین گفت دو رودخانه میخواهم در باغ جاری کنند که از کوه بیرون آید و در میان باغ قصری برای من بسازند که در قصور دولتی نظیر آن نباشد خسرو انجام مقصد او را وعده داد امّا چون بهوش آمد آنرا فراموش کرده بود شیرین یارای آن نداشت که در این باره یادآوری کند به پهلبد گفت اگر آن وعده را بخاطر پادشاه بیاوری آنچه اراضی و املاک در اصفهان دارم بتو می بخشم پهلبد شرح وعده را نظم کرد و بسمع خسرو رسانید خسرو خشنود شد و بساختن قصر فرمان داد و شیرین هم بوعده وفا کرد و هنوز نژاد و تخمهٔ باربد در آن املاک اند از خطهٔ اصفهان و سایر مصنّفین نیز درباب قصر شیرین چیزها نوشته اند که نقل آن بطول می انجامد خلاصهٔ مطلب

اینست که چون این قصر بدست عساکر هیراکلیوس افتاد و ذخایر و نفایس آن بغارت رفت آنرا آتش زدند و خسرو که در اینحوالی بود با معشوقهٔ خود سیرا (شیرین) فرار کرد و تا مداین عنان نکشید و این آن غلبه موعود است که در قرآن کریم قبل از وقوع و بعد از مغلوبیت سابقه در حقّ روم خبر داده شده که

الم غلبت الروم وهم من بعد غلبهم سیغلبون

این آیهٔ شریفه پنجسال قبل از هجرت نازل شد و آنوقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکّهٔ معظّمه بودند ابوبکر در خانهٔ کعبه مضمون آیه را برؤساء قریش گفت آنها استهزا نمودند و یکی از آنها که ابیّ بن خلف نام داشت با ابوبکر قرار داد که اگر تا سه سال دیگر عجم مغلوب روم شود چند شتر باو دهد و الّا بگیرد ابوبکر ماجرا را بعرض حضرت رسالت پناهی رسانید فرمودند سه سال کمست هشت سال قرار ده ابوبکر بخانهٔ کعبه بازگشت و هفت ساله بصد شتر نذر بست و در سال دویم هجرت روم بر عجم غلبه نمود هیراکلیوس با این فتح و غلبه مایل بصلح بود امّا خسرو تن در نداد و بزرگان ایران این اباء او را ناپسند شمردند و نزدیک بود شورش عظیم و غوغای خطیر برپا شود خسرو ملتفت شده خواست از سلطنت استعفا کند و از شاهپوران و ملک زادگان پسر عزیز خود مرداس را که معروف بمردانشاه بود و از بطن شیرین بعمل آمده بجای خود بپادشاهی نشاند پسر بزرگ او شیرویه که با امراء شاکی متحّد شده بود در ماه دلو ششصد و بیست و هشت میلادی

مطابق سنهٔ هفت هجری علم طغیان برافراشت و تاج سلطنت بر سر نهاد خسرو
چون این بدید مهیای فرار شد اما شیرویه او را بچنگ آورده حبس کرد و او در زندان
از گرسنگی درگذشت و سلطنت خاص شیرویه گردید و سفراء نزد هیراکلیوس
فرستاده او را از فوت خسرو و جلوس خود خبر داد و عهد صلح فیمابین بسته شد
و رایاتی که از رومیان بچنگ عساکر ایران افتاده بود با صلیبی که در زمان خسرو
از بیت المقدس آورده بودند بامپراطور تسلیم نمودند و تمامی اسراء رومی که در
ایران اسیر شده آزاد گردیدند و معاهدهٔ شیرویه و هیراکلیوس در بهار سال
ششصد و بیست و هشت میلادی مطابق سنهٔ هفت هجری بوده و این بنابر
مسطورات تواریخ فرنگ است که با کمال دقت نگاشته‌اند و مورخین عرب
که تاریخ این معاهده را سیزدهم جمادی الاولی سنهٔ هشتم هجری مطابق هفدهم سپتامبر
سال ششصد و بیست و هشت میلادی دانسته‌اند سهو کرده‌اند ابو الفدا و صاحب
معجم التواریخ سلطنت خسرو پرویز را سی و هشت سال نوشته‌اند ولی از قرار
تحقیق سی و هفت سال و چند ماه بوده و در فصل بهار مخلوع و مقتول گردیده
نه در پاییز که مورخین عرب نوشته‌اند خلاصه بعد از هلاک خسرو باذان که از جانب
این پادشاه حکمران یمن بود قبول دین اسلام نمود و یمن باستثناء یمامه که آنرا
مسیلمه در تصرف داشت جزو ممالک اسلامیه گردید مورخین یونان مینویسند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنفس مبارک در شهر امس (حمص) با هیراکلیوس

ملاقات فرموده‌اند و این در وقتی بود که امپراطور برای ادای شکر از فتح عجم به بیت
المقدس میرفت و عهد مودت و تجارتی فیمابین آنحضرت و امپراطور در این
ملاقات منعقد گردید و در اینمعاهده امپراطور یک قسمت از عربی بطری یعنی ممالک
واقعه در طرف طور سینا را بآنحضرت واگذار کرد و مشایخ این قسمت عربستان
در نزاع خسرو و هیراکلیوس طرف ایرانرا گرفته بودند و حال آنکه پیش از آن تابع
و طرفدار بودند و نیز شهر دومة الجندل که در آنوقت در تحت حکومت شیخی بود
موسوم باکیدر بن عبد الملک کندی در اینمعاهده بحضرت رسالت پناهی
واگذار شد و حال آنکه اینشهر در پنج منزلی دمشق و پانزده منزلی مدینه واقع بود و اهالی
آن عیسوی بودند و در معاهدهٔ مزبوره مقرر شد که همین دومة الجندل سرحد
متصرفات اسلام و امپراطور باشد لیکن اکیدر تمکین بواگذاردن دومة الجندل
ننمود تا خالد آنجا را عنوةً فتح کرد و مورخین یونان قول نویسنده‌های عرب را
که میگویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامهٔ بواسطهٔ دحیة بن خلیفهٔ کلبی به
هیراکلیوس نوشته‌اند تصدیق مینمایند اما مسلمان شدن او را در باطن
انکار میکنند و دحیه در ظاهر بعنوان تجارت و در باطن برای سفارت
بقسطنطنیه رفت و هدایای زیادی دریافت کرده مراجعت نمود و همچنین
مورخین یونان در باب نیکوس که در تواریخ ما باسم نجاشی مسطورات و
نام او اشمة بن ابهر بوده معتقد بقبول دین اسلام نشد این پادشاه و سلسلهٔ

او در اتیبوپی که نوبه و حبشه وکردفان و مصر علیا باشد سلطنت میکرده اند و مذهب
عیسوی داشته اند چنانکه هنوز هم در حبشه دارند در سال ششصد و سی و نه
میلادی در ماه سپتامبر مطابق ماه جمادی الاولی از سنه هشتم هجری جنگ
عرب با روم شروع شد و این جنگ هشتصد سال طول کشید تا قسطنطنیه مفتوح
سلطان محمد فاتح گردید و کار با تمام رسید و از این اشارات واضح میشود
که پیش از عرب دولت یونان سلطنت ایران را متزلزل داشته و برای
اضمحلال آن از پیشرفت کار عرب در مملکت اغماض میکرده و اعراب که
ایران را متصرف و سلطنت ساسانی را منقرض ساختند بتخریب کار یونانیان
پرداختند و مجرّبست که چون دو قوی بخرابی هم جدّ کنند ضعیفی در میانه پیدا
شود و هر دو را نابود سازد خلاصه اول حملهٔ جیش عرب بر نصرانیها مأموریت
حارث بن عمیره ازدی بود ببصری که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله او را
بدانجا فرستادند شهر بصری در نهایت صحرای عربستان و در اول معمورهٔ مملکت
شام واقعست والی بصری عرب نصرانی و از جانب هیراکلیوس در آنجا
حکومت میکرد حارث بن عمیر چون بشهر موته من محال بلقا رسید عمرو بن
شرحبیل غسانی بحکم حاکم بصری او را بکشت همینکه این خبر بمدینه رسید سه هزار نفر
لشکر زبده بسرداری زید بن حارث غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مأمور شد که بجنگ و تدمیر حاکم بصری رود در حوالی شهر موته قشون امپراطور

و عساکر عرب تلاقی کردند و بزد و خورد مشغول گردیدند زید و عبد الله بن رواحه
و جعفر بن ابیطالب شهید شدند و خالد که سردار چهارم بود و رایت را
در دست داشت فراریان عرب را جمع کرد و بر رومیان حمله ور شد و با آنکه
فئه کثیره بودند بر آنها غالب آمد و غنایم بسیار از اردوی لشکر قیصر بچنگ او
افتاد و بمدینه بازگشت سردار قشون روم تئودور نامی بود و یکی از قریش موسوم
بحتابه که عنادی با اسلام داشت و از اردوی مسلمین فرار کرده در روز پیش
به تئودور خبر داده بود که مهیا باش که عساکر اسلام آمدند و گرنه مسلمانان بغفلة
بموته ورود مینمودند بموجب مسطورات مورّخین یونان حفظ حدود و ثغور
عربستان و سوریه بعهدهٔ اعراب نصرانی بود و هر سال مواجب آنها از قسطنطنیه
فرستاده میشد در اینسال که رجال دولت هیراکلیوس بایستی بنظم حدود و
احوال حافظین آن توجهی زیاده نمایند یکی از خواجه سرایان عمارت سلطنتی
قسطنطنیه بدادن مبلغی پیشکش تحویلداری و اداء مواجب و مرسوم اعراب
سرحددار برقرار شد و ببصری آمد و چون عربهای برهنه را دید بطمع افتاد و مواجب
و مقرری آنها را نصف داد آنها شکایت کردند بدشنام آنها پرداخت و گفت
امپراطور بمثل شما سگهای مبروص محتاج نیست اعراب بمحض شنیدن این سخن
خواجه سرا را بیحابا در همانجا کشتند و بدین اسلام داخل شدند و این در اوایل
سال نهم هجرت بود

۱۷۲ و در بیست و یکم رمضان مطابق هشتم ژانویه سال ششصد و سی میلادی
حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم مکّهٔ معظّمه را فتح کردند و در سال نهم هجرت
قشون امپراطور ببلقا آمد لهذا عساکر اسلام که سی هزار نفر و در رکاب مبارک خود
حضرت سیّد الأنام بودند بزحمت زیاد بتبوک که ما بین مدینه و شام است
رسیدند و یوحنا بن رباح که پادشاه ایله بود و مملکتش در منتهای خلیج عربستان
قبول تبعیت اسلام و خراج کرد که سالی سه هزار دینار طلا که هر دینار آن معادل
پانزده هزار پول این زمانست بدهد و بدین نصرانیت باقی ماند و حضرت
رسول خرقهٔ مبارک خود را بیوحنا خلعت دادند و آن خرقه را سلطان مراد خان
ثالث عثمانی بخزانهٔ آن دولت داخل کرد و اهالی دو شهر از شهرهای شام داخل
در تبعیّت شدند و هر شهری دویست دینار قبول خراج کردند و بدون اینکه
جنگی واقع شود حضرت نبوی بمدینه بازگشت و در سال ششصد و سی و دو میلادی
در هشتم ماه ژون مطابق سنهٔ یازدهم هجرت حضرت رسول صلّی الله علیه
و آله انتقال فرمودند و چون مقصود ما نگارش تاریخ فتوح اسلام نیست و فقط منظور
تعرفهٔ از سلاطین رومیّة الصغری میباشد بذکر اسامی بلاد مفتوحه اکتفا مینمائیم و باصل
مطلب میپردازیم بنابراین گوئیم در زمان سلطنت هیراکلیوس عرب تمام
سوریه یعنی ممالک شام و بیت المقدس و حلب و انطاکیه و قیصریه و مصر و
اسکندریه را که از ممالک یونان بود فتح کردند

و در ماه فوریه سال ششصد و چهل و یک میلادی هیراکلیوس از غصّهٔ اینکه ۱۷۵
بیشتر از بلاد او بتصرف اعراب درآمد و بواسطهٔ عارضهٔ تب شدید درگذشت
و مدّت سلطنتش سی سال و چهار ماه بود و از این امپراطور دو پسر ماند پسر بزرگ او
کنستانتین نام داشت و در جنگهائی که قشون رومی با عساکر اسلام مینمودند غالبا
او سردار بود و پس از هیراکلیوس کنستانتین بتخت امپراطوری جلوس کرد امّا
بعد از صد و سه روز سلطنت زوجهٔ هیراکلیوس او را مسموم و معدوم ساخت
و مقصود این زن آن بود که پسر خویش امپراطور شود امّا مردم قسطنطنیه کنستانتین
پسر کنستانتین نوادهٔ هیراکلیوس را بسلطنت برداشتند در عهد این امپراطور
اعراب که اسکندریهٔ مصر را محاصره کرده بودند آن شهر را مسخّر نموده کتابخانهٔ
آنرا بسوختند و ایلچی و هدایا از جانب این امپراطور بدربار خاقان چین رفت
و در همین عهد اعراب داخل افریقیه شده جزیرهٔ قبرس را بگرفتند و بطرف نوبه
رانده وارد سیسیل شدند و تمام ارمنستان را متصرّف گشتند و رودس را نیز بگشودند
وقتیکه معاویه میخواست بجنگ صفّین رود از بیم آنکه امپراطور کنستان از حضرت
امیر المؤمنین علیه السّلام طرفداری نماید و از طرف بنادر شام حمله بدمشق آورد
قرار خراجی برای امپراطور داد که هر ساله ادا نماید
کنستان برادر خود را بکشت و بعد از آن مبتلا بنوعی از جنون گشت و نتوانست
در پای تخت خود بماند لهذا بطرف ایطالیا رفت و مدّتها سریر سلطنت خود را

در آنجا قرار داد و بعد از بیست و هشت سال حکمرانی در سنهٔ ششصد و شصت ۱۷۶
و هشت میلادی مطابق سال چهل و هفت هجری تقریبا در حمام مقتول گردید
و پسرش کنستانتین معروف به پوگونات در قسطنطنیه بجای پدر نشست و علت
معروف شدن او به پوگانات اینست که بقصد خونخواهی پدر بایطالیا رفت و تا هنگام
مراجعت از آنجا ریش خود را اصلاح ننمود

در سال ششصد و شصت و نه میلادی مطابق چهل و هشت هجری تقریبا که اوان
خلافت معاویه بود سفاین اعراب بعد از فتح اسکندریهٔ مصر بطرف سیسیل آمده
داخل بندر سیراکس شده هرچه در آن شهر و نواحی بود غارت کردند چون سال
ششصد و هفتاد و سه میلادی مطابق پنجاه و دو هجری تقریبا در رسید آثار نکبتی
در سلطنت رومیان و یونانیان پدید آمد باین معنی که اولا در بهار اینسال قوس
و قزح عجیبی در آسمان نمایان گردید و اهالی قسطنطنیه آنرا از آیات شآمت پنداشتند
ثانیا ناخوشی طاعون و سایر امراض ردیهٔ مسریه در اغلب نقاط بروز کرد و اینها
نیز اسباب وحشت اهالی قسطنطنیه گردید اما معاویه که از این خیالات برکنار
بود امر نمود سفاین جنگی زیاد از بندر اسکندریهٔ مصر با تهیه و سلاح بطرف قسطنطنیه
حرکت کنند و آن جهازات روانه شدند و راهنمای آنها دو نفر تازه مسلمان
بود که پیش از این دین عیسوی داشتند و بعد از قبول اسلام یکی را محمد مینامیدند
و دیگری را قیس و آن سفاین اغلب جزایر و بنادر آرشیپل را با سواحل آسیای

۱۷۷ صغری قتل و غارت نمودند اما زمستان در رسیده هوا سرد شد و آنها را مانع
از وصول بمقصود گردید لهذا ایام برودت را در خلیج ازمیر ماندند امپراطور
هم در قسطنطنیه بتدارک دفاع مشغول بود و میدانست که اعراب بزودی
قسطنطنیه را محاصره خواهند نمود و از برای این پای تخت در اینموقع اتفاقی خوش
افتاد و آن اینست که شخصی موسوم بکالینوکوس وارد اینشهر شد و دارای صنعتی بود
که برای مدافعه نهایت مفید و اهمیت زیادی داشت کالینوکوس اهل
بعلبک شام و عیسوی بود و بضرب شمشیر او را مسلمان کرده بودند در اینوقت
فرار نموده خود را بقسطنطنیه رسانید و یکنوع صنعتی اظهار کرد که در سفرهای سابق
خود در ایران و ترکستان و سرحدات چین فرا گرفته بود و آن بکار بردن
مادهٔ محترقی بود که از امتزاج نفت و کبریت بدرجهٔ معین بعمل میآمد و شاید اجزاء
دیگر هم از قبیل شوره و غیره ضمیمه مینمود در هر حال آن ماده حالت باروطی
بهم میرسانید و ممکن که قسمی از باروط چه باروط اختراعیست که چینیها در قدیم نموده
و چندین قرن قبل از میلاد مسیح آنرا بکار برده اند و از آنها باهالی توران و ایران
نشر کرده و قبل از اسکندر کبیر باروط را استعمال میکرده اند و آنرا دارو میگفته اند
و توپ و خمپاره داشته اند و دیگ مینامیده اند و مرحوم استاد اجل افخم الامراء
امیر الشعراء رضا قلیخان متخلص بهدایت طاب ثراه در فرهنگ انجمن آرای
ناصری در لغت دیگ میفرماید

دیک معروفست که از مس سازند و در آن طعام پزند و در حمامها برای گرم کردن آب در خزینه ها نصب کنند و بمعنی توپ بزرگ نیز آمده است که در قدیم الزمان در قلاع و حصار برای حفظ داشته و میگذاشته اند و با داروهای آتشین انباشته بجانب خصم میافکندند بعضی درازتر چنانکه هست و بعضی کوتاه تر ترکیبی که اکنون خمپاره مینامند که بپارهٔ خم ماند که زبر او شکسته و زیر او قدری باقیست و گلوله از سنگ و غیره میکرده اند چنانکه حکیم علی اسدی در گرشاسب نامه در شرح قتل زیمان در پای کوه سپند در سیستان گفته

یکی دیک منجر در آن قلعه بود — که تیرش بد از سنگ صد من فرود
بدارو مران رعد انباشته شد — همه روزه تا شب نکه داشتند
از آن برج آن سنگ آمد رها — بدان آتش دود چون اژدها
زباره چو آن رعد اندا ختند — جهان از زیمان بپرداختند

و آن دیک را دیگ رخشنده میگفته اند که از آتش میدرخشیده هم حکیم اسدی طوسی گفته است

بهر گوشه عراده ساختند — همه دیک رخشنده انداختند

انتهی

دهم اکنون اهل خراسان خمپاره را دیک و باروت را دارو مینامند پس کالینوکوس چیزی را که در ایران یا ترکستان یا هند و چین فرا گرفته باروط یا مادهٔ

محترقی شبیه بآن بوده که آنهم نوعی از باروط میشود در هر حال چون کالینوکوس عرض هنر خود را در قسطنطنیه نمود و داروی او را امتحان کردند وجود او را غنیمت شمردند و همینکه عساکر و سفاین عرب قسطنطنیه را محاصره نمود آن مادهٔ محترق را بوضعهای مختلف بکار میبردند و بسفاین محاصرین خسارت وارد میآوردند و آلت استعمال این ماده یکنوع کمانی بود که آنرا اربالت میگفتند و تیری بطول دو ذرع تقریباً و بقطر دو گره ترتیب داده پارچه یا پنبه را بمادهٔ مزبوره آلوده کرده بدان بسته و در وقت رمی آتش زده بطرف دشمن میانداختند و تیر را بواسطهٔ چرخ بزه میکشیدند و کمان را می پیچانیدند که زه بخوبی جمع میشد و قبل از استعمال باروط بوضع حالیه این اسباب و ماده بهترین آلت مدافعه بوده چنانکه اهالی قسطنطنیه عساکر برّی و بحری عرب را با همین آلت از دخول بشهر مانع بودند و خبط و سهو عظیم اعراب این بود که در بهار و تابستان بقسطنطنیه حمله مینمودند و همینکه پائیز میشد مراجعت میکردند و منتظر بهار میشدند و بهمین جهة اعراب جنگ با رومیان را صائفه میگفتند

ابو الفرج مورّخ که از اعراب عیسوی و از اهالی شام است در تاریخ خود مینویسد اعراب قبل از پیدا شدن این مادهٔ محترق که معروف بآتش گرژوا میباشد همیشه بر رومیان غلبه میکردند اما بعد از شیوع این ماده رومیان بر اعراب غالب شدند طبرانی از ابو زرعه دمشقی روایت کرده است که گفته ابو شهر را

شنیدم که کهشی یزید بن معاویه بدیر مران بود که شنود لشکر اسلام را در روم چشم زخمی سخت افتاده است واسر وقتلی در ایشان روی داده پس این دو شعر بخواند

وما ابالی بما لاقت جموعهم	بالغذقذونة من حمی ومن موم
اذا اتکأت علی الأنماط مرتفقا	بدیر مران عندی ام کلثوم

واین ام کلثوم که نزد یزید حاضر بزم خلوت بوده زن اوست که دختر عبد الله بن عامر بن کریز بوده همین ام کلثوم هند نام داشته وام کلثوم کنیت اوست واین همان هند زن یزید است که درحین ورود خبر قتل حضرت ابو عبد الله علیه السلام بمجلس یزید آمد بدلیل آنکه یاقوت حموی در ذیل این دو بیت تصریح میکند ومیکوید که ام کلثوم هی بنت عبد الله بن عامر بن کریز زوجته وابن اثیر جزری درآنواقعه تصریح میکند ومیکوید که فوضعوا الرأس بین یدیه وحدثوه فسمعت الحدیث هند بنت عبد الله بن عامر بن کریز وکانت تحت یزید الخ پس محقق میشود که این ام کلثوم همان هند است وآن هند همین ام کلثوم یکجا باسمها مذکور شده وجای دیکر بکنیتها الّا آنکه کسی بکوید هند وام کلثوم خواهر بوده اند ویزید هر دو دختر عبد الله عامر را داشته در تاریخ این جنک صائفه که این شعرها را کفته ام کلثوم دختر ابن عامر را داشته است ودر تاریخ اوائل سال شصت ویک خواهر او هند دختر ابن عامر را واین بعید است واکر کوئیم هر دو خواهر را باهم داشته بعیدتر است اکرچه فاضل متبحر محقق المحدّثین میرزا محمّد اخباری نیشابوری

مقتول در ترجمهٔ یزید مینویسد که وجمع بین الأختین وکیفما کان چون معاویه شنید که وقت استماع اینخبر یزید این شعرها فرو خوانده کفت حالی که بی اندوهی از حادثهٔ مسلمین اظهار کردهٔ ناچار خود بشخصه باید بلشکر مقیم دهنهٔ روم که مورد چنین سانحه شده اند ملحق شوی تا بدانچه ایشانرا برخورده است برخوری وکرنه از ولایت عهدت معزول میکنم یزید لاعلاج بسیج سفر ثغر روم کرد وایند وشعر بمعاویه نوشت که

تجنّی لا تزال تعدّ ذنبا	لتقطع حبل وصلک من حبالی
فیوشک ان یریحک من بلائی	نزولی فی المهالک وارتحالی

خلاصه هفت سال متوالی عساکر اسلام در ماه آوریل که اوّل بهار است بغزای قسطنطنیّه آمده ودر ماه سپتامبر که اوائل پائیز باشد معاودت مینمودند وحدیث مأثور از حضرت سیّد کاینات صلّی الله علیه وآله که فرموده بودند هر کس در فتح وحصار پای تخت قیصر حاضر شود کناهان او آمرزیده است مسلمانانرا باین اقدام تحریض مینمود وابو ایّوب انصاری ودو نفر دیکر از صحابهٔ کبار در اوان محاصرهٔ قسطنطنیّه وفات کردند وتواریخ عرب در نکارش شرح این هفت سال محاصره خبر صریحی نمیدهد واز غالب ومغلوب شدن مطلقا اظهاری ننمایند واز وقایعی که معیّن است اینست که فتح جزیرهٔ کریت بسرداری عبد الله ابن قیس در این اوان شد

در سال ششصد وهشتاد ونه میلادی مطابق سنهٔ شصت هجری چند ماه قبل از فوت

معاویه کلیسای بزرک شهرادسس که حالا معروف به اورفه و داخل در ولایت حلب است بواسطه آسیب زلزله بر سر جمعی از عیسویان خراب شد معاویه با نقود بیت المال مجدّدا آنرا عمارت و آباد نمود و هم در اینسال در ولایات شام و عراقین ملخ خوارکی شد و اسباب قحطی کردید و چند ماهی بفوت معاویه مانده بود که مسلمین در دور قسطنطنیّه شکست خورده فرار نمودند و سی هزار نفر از عساکر عرب که سفیان بن عوف بر آنها سردار بود بدست رومیان کشته شدند معاویه بعد از این شکست بواسطهٔ ضعف مزاج و کبر سنّ و تحلیل قوی و یقین بمرک با امپراطور کنستانتین قرار صلح داد و چند نفر از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار بقسطنطنیّه روانه کرد و آن هدایا عبارت از غنایمی بود که اعراب از بلاد ایران و ترکستان و حدود چین آورده بودند بعد از ورود سفرای معاویه بقسطنطنیّه و کفتکوی مصالحه امپراطور پتریکودسس نام را که ملقّب به پتریس یعنی شخص اوّل دولت بود با سفرای معاویه بدمشق فرستاد و بعضی از مورّخین عیسوی که ابو الفرج شامی از آنجمله است اسم سفیر امپراطور را ژان که بمعنی یحیی است نوشته اند در هر حال مصالحه فیما بین معاویه و امپراطور منعقد و عهد صلح مشتمل بر چهار فصل و فصول آن از قرار ذیل بود فصل اوّل اینمصالحه که بمنزلهٔ متارکهٔ سی ساله است ما بین امپراطور کنستانتین پادشاه تمام بلاد و ممالک مشرقی و مغربی فرنک و پادشاه روم و یونان و مغرب و غیره و معاویة بن ابی سفیان خلیفه و پادشاه تمام بلاد عرب و ایران و توران

و ماوراء سیحون و میانه ولاة عهد و سرداران طرفین برقرار خواهد بود

فصل دویم معاویه و اخلاف او همه ساله بدون استثناء سی هزار عدد مسکوک طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیّه ارسال خواهند داشت

فصل سیم امپراطور و اخلاف او متعهّد میشوند که در اینمدّت سی سال و جهًا من الوجوه بمتصرّفات حالیّه عرب تاخت و دست اندازی ننمایند

فصل چهارم معاویة ابن ابی سفیان مبلغ و مسطورات فوق را باسم خراج بدربار امپراطور خواهد فرستاد

مورّخین یونانی و ابو الفرج شامی اظهار تعجّب مینمایند که اعراب با آن قدرتی که آنوقت داشتند بعد از شکست قسطنطنیّه چکونه بر خود هموار کردند که باجکذار نصیرنیها شوند امّا بعقیدهٔ نکارنده جای تعجّب نیست چه معاویه میدانست که عنقریب میمیرد و بعد از او اغتشاش داخله لابد بظهور خواهد رسید و سلطنت یزید را آن استعداد نخواهد بود که هم رفع اغتشاش داخله را نماید و هم با رومیان زد و خورد کند متوسّل شد بهمان تدبیری که در وقت جنک صفّین نمود یعنی با امپراطور مصالحه کرد تا با فراغت دلی با امیر المؤمنین علی علیه السلام جنک کند خلاصه یزید این خراج را با چیزی علاوه میپرداخت و این باج داده میشد تا زمان ولید بن عبد الملک این خلیفه از ادای آن امتناع نمود و بر رومیان غلبه کرد

امّا پتزنکودس سفیر امپراطور که از کلمین رجال دولت امپراطوری و از پیران قوم بود آنقدر در دمشق توقّف داشت تا معاویه درگذشت و یزید بجای او نشست

تنبیه و توجیه

باید دانست که این اوّل سفر پتزنکودس بمرکز اسلامیت و پای تخت خلافت نبود بلکه در ایام خلیفهٔ ثانی نیز سفری بمدینه رفته و عقد مرصّعی از جانب امپراطریس زن هیراکلیوس امپراطور روم برای امّ کلثوم دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که در خانهٔ خلیفهٔ ثانی بود برده و تفصیل آن از اینقرار است که سیروس کشیش بزرگ مصر که در اسکندریّه بود و با اعراب سازش داشت و بدینواسطه با عمرو عاص فاتح مصر راهی پیدا کرده بود بهیراکلیوس نوشت اگر امپراطور دختر خود را بعمر بزنی دهد من طوری میکنم که مصر باز در تحت تصرّف امپراطور باشد و اصلاح ذات البین مینمایم هیراکلیوس جواب داد که عمر زنی مثل امّ کلثوم دارد چگونه راضی بمصاهرت من خواهد شد چون اینخبر در مدینه اشتهار یافت خلیفه برای اینکه بقیصر معلوم کند که حرمی بسیار نجیب و محترم دارد و ممکن نیست دختر امپراطور را بزنی بخواهد امّ کلثوم را بگفت که بعضی هدایا از جانب خود برای دختر و زن امپراطور فرستاده باش و چون هدایا واصل شد زوجهٔ هیراکلیوس نیز عقد مرصّعی مصحوب همین پتزنکودس برای امّ کلثوم فرستاد شیخ عزّ الدّین علیّ بن ابی الکرم بن اثیر جزری در ذیل وقایع مهمّهٔ سال بیست و هشتم هجری از کتاب الکامل فی التّاریخ بفتح

جزیرهٔ قبرس المام نموده میگوید پادشاه روم جنگ را واگذاشت و از در آشنائی و دوستداری با عمر بن الخطّاب کتاب برنگاشت و دلنمودگی کرد و نزدیکی ورزید و امّ کلثوم دختر امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السّلام که در خانهٔ عمر بود از عطریّات و برخی اشیاء و اسباب زنانه تحفتی با برید برای زن قیصر انفاذ فرمود و آن زن هم در ازاء این تحفه هدیتی لایق تقدیم نمود و از جمله عقدی فاخر بود که بهای گران داشت وقتیکه برید آنها را رسانید عمر بمسجد شد و احضار مردم را صلای عام درداد چون وجوه مهاجر و اعیان انصار همه حاضر آمدند داستان مهادات بگفت و پرسید که اینک هدیهٔ زن قیصر از آن کیست مردم همه گفتند حضرت امّ کلثوم را میرسد بدلیل اینکه این اشیاء عوض و مقابل اشیاء وی واقع شده و زن قیصر فقط فرستندهٔ عطر و ضمایم آنرا بنظر آورده است و بجز او احدی را منظور نساخته تا بقدر ملاحظه حقّی در اینها بهم رساند حتّی ترا چه آن زن از اهالی دار الحرب است و ذمّیّه نیست تا بخواهد با تو نیز ضمناً خصوصیّت ورزیده باشد و بعضی بر همین دعوی اختصاص هدایا بحضرت امّ کلثوم وجه دیگر تقریر کردند و گفتند ما خود همواره بیکدیگر هدایا میفرستیم بقصد اینکه عوض بستانیم و بجز او ما بالازاء فرا رسیم پس بحقیقت از نخست بر سبیل معاوضه و بقصد داد و ستد هدیه فرستاده میشود عمر بن خطّاب هر دو تقریر را ناصواب دانسته گفت   لکن الرّسول رسول

المسلمین والبرید بریدهم والمسلمون عشّنا مو ها فی صدرها   وبفرمود تا هدیهٔ زن قیصر را
بخزانه بردند وبمال المسلمین اضافه نمودند وامّ کلثوم را بقدر قیمت عادله وخرج
ونفقه آن طیب واشیائی که فرستاده بود عطا نمود بالجمله هنگامیکه اسراء اهل
بیت حضرت سیّد الشهدا علیه السلام را بشام بردند ومجلس یزید حاضر کردند
پتزیکودس چنانکه در ضمن مسئلهٔ معاهده ومصالحهٔ مابین معاویه وامپراطور اشارت
گردید در دمشق حضور داشت ودر مجلس یزید بود ومشاهده مینمود که هر دسته را
بطنابی بسته اند وگرفتاران جمله در حالت انکسار واز رنج بسیار مهزول ونزار
از اینحال بسی متأثر گردید ویزید را دو وزیر بود یکی سرژیوس رومی ودیگری عبد الله
ابن اوس پتزیکودس سفیر از سرژیوس وزیر پرسید که این بیچاره ها از چه طایفه اند
گفت از عرب گفت از کدام قبیله گفت بنی هاشم گفت آن سر بریده که
بر وساده یزید است از کیست گفت از رئیس این اسرا است ونامش حسین
پسر علی و او بود که بر خلیفه یاغی شد سفیر گفت کدام علی گفت علی داماد پیغمبر ما
صلّی الله علیه وآله گفت یکی از دختران علی زن عمر بود گفت آری یزید خود
با پتزیکودس توجّه نمود وپرسید که مگر تو زن عمر بن الخطّاب را که دختر علی
ابن ابیطالب بود می شناسی گفت بلی آنوقت که من او را دیدم از امپرا
طریس ما با شأن تر بود یزید گفت برادر همان زن عمر دختر علی در عراق بر ما
طغیان کرد وحاکم عراق او را بقتل رسانید واهل بیتش را اسیر کرده بشام

فرستاده است سفیر گفت والله اگر از حضرت عیسی علیه السلام فرزندی
مانده بود ما او را میپرستیدیم این قطعهٔ چوبی را که میگویند صلیب آنحضرت است
هیراکلیوس امپراطور ما سالها با دولت ایران جنگ کرد تا آنرا باز بچنگ
آورد تا پس نگرفت دست نکشید شما با نوادگان ونبیرهٔ پیغمبر خود چگونه اینطور
رفتار میکنید سلّمنا مردی از اینقوم طغیان کرده بود میگوئید صلاح در قتل او
بود این اطفال صغیر وزنان بیچاره چه تقصیر کرده اند من چگونه بعهد شما مطمئن باشم
وحال آنکه می بینم شما بخدا وپیغمبر خود اعتقاد ندارید اسراء شما را وقتیکه بقسطنطنیه
میآورند اگرچه مثل برده خرید وفروش مینمایند امّا نهایت مهربانی را با آنها می کنند
باری شما که باید باجی بحضرت امپراطور بدهید وهشتصد نفر از اسرای عیسوی را
امسال بقسطنطنیه روانه دارید این اسرا را بجای آن اسرا بمن تسلیم کنید تا ایشانرا
بقسطنطنیه ببرم واز این رنجها آسوده دارم یزید را این خطابه خوش نیامد واز فرط
غرور بایلچی بد گفت وخواست تا عهد نامه را باطل سازد بلکه سفیر را هلاک کند
ضحاک بن قیس ومسلم مسرف وسایر امرا لاسیما بعضی که خود اصلا از اهالی مملکت
شام بودند وهنوز در باطن کیش عیسوی داشتند ودر حقّ قیاصره دولتخواهی
میکردند شفاعت نمودند ویزید را تبر سانیدند وگفتند که تو خود در حوالی قسطنطنیه
بوده وقدرت وجلالت قیاصره را دیده حالا که اوایل سلطنت است وعراق
وخراسان وسیستان بلکه غیر از شام تمام ممالک بی نظم وخطّهٔ مقدّسه حجاز

بواسطهٔ طغیان عبدالله بن زبیر متزلزل و طایفهٔ مارونیت لبنان تحریک ۱۰۸۸
امپراطور یا تعصب دینی در حوالی دمشق تاخت و تاز میکنند مصلحت
نیست که امپراطور را از خود مکدر سازی و معین است که چون امپراطور بتجدید
قشون او به بنادر سوریه ورود مینماید یزید نصایح امرای خود را قبول کرد و از سفیر
عذرخواهی نمود و بعد از چند روز با کمال احترام او را بقسطنطنیه فرستاد همین سفیر
گفته است کلام من قسی بیزید اثر کرد که سرها را بقبرستان دمشق فرستاده
دفن کردند و اسرا را خوراک و لباس داده آزاد نمودند و چند روز پیش از
آنکه از شام بیرون آیم در دو سه مجلس مردی را که با آن اسرا دیدم بود با یزید ملاقات
میکرد روزی در مسجدی که در جنب خانهٔ یزید و دیوانخانهٔ او بود آن مرد را بر روی
وساده که یزید خود بر آن جلوس کرده بود نشسته یافتم آثار رنج سفر و فرط مشقت و
محرومی از هر گونه لوازم آسایش بجدی او را ضعیف و منحول ساخته بود
و استقامت مزاج را از او دور کرده که گمان نمیکنم بعد از من حیاتی و بقائی
بهم رسانیده باشد

پوشیده نماند که امّ کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه که پترنکودس رسول ملک روم گفت من او را در زوجیت عمر بن
الخطاب دیده بودم و از جانب امپراطریس ملکهٔ دارالسلطنه کنستانتینپل برای
وی حمل هدایا نمودم در اینوقت حاضر مجلس یزید نبود و او از بطن مطهر حضرت

۰۸۸ صدیقهٔ کبری فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها است و عمر این خویشاوندی را
از قراریکه در داستان این وصلت و ازدواج تصریح کرده اند فقط برای
بقاء پیوند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سرانجام داد چه از پیغمبر صلی الله علیه
و آله شنیده بود که میفرمود هر پیوند و خویشاوندی روز رستخیز منقطع است مگر
پیوند و خویشاوندی من و نقلهٔ حدیث و خبر از طرق متین و معتبر نقل نموده اند
که امّ کلثوم بنت علی علیه السلام زوجهٔ عمر بن الخطّاب مادر زید بن عمر و رقیه
بنت عمر در حیات حضرت امام ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیهما بدار
الهجرهٔ مدینه وفات یافت و رحلت او و فرزندش زید در یکروز اتّفاق
افتاد و تقدّم و تأخّر موت احدهما معلوم نگردید تا حکم توارث ایشان مشخّص
بوده باشد و در جنازهٔ آن مخدّرهٔ عظمی حسنان صلوات الله و سلامه علیهما هر دو
شرف حضور داشتند با جماعتی از مشاهیر مشایخ عصر مانند عبدالله بن عباس
و عبدالله بن عمر و ابو هریرهٔ دوسی و حضرت امام ابو محمد حسن علیه السّلام عبدالله
پسر عمر خطاب را برای نماز مقدّم داشت و در حین نماز جنازهٔ زید را بسمت
امام و جنازهٔ امّ کلثوم علیها السّلام را بجانب زید نهادند و گفتند سنّت جاریه
براینگونه است که ذکور بر اناث مقدّم باشد و فقهاء باین خبر عمل کرده اند و از روی
آن فتوی داده اند شیخ اجلّ علّامه متأخّری المحدّثین محمد الحرّ در کتاب مستطاب
حاوی حافل المترجم بالوسائل فی دلائل المسائل خبر مأثور مذکور را چنین مروی

ومسطور ساخته است که اخرجت جنازة ام کلثوم بنت علی علیه السلام وابنها زید بن عمر وفی الجنازة الحسن علیه السلام والحسین علیه السلام وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عباس وابو هریره فوضعوا جنازة الغلام مما یلی الامام والمرأة ورائه وقالوا هذا هو السنة واخبار وآثار درینمعنی بسیار است وام کلثوم بنت علی علیه السلام که نامش در واقعه طفوف همه جا مذکور میباشد وخطبه وشعرها باوی منسوب میکردد ام کلثوم دیگریست از دیگر زنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه علی القول الصحیح امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه را از بنات دو زینب بوده وام کلثوم زینب کبری زوج عبد الله جعفر وام کلثوم کبری زوج عمر خطّاب از بطن صدّیقه مطّهره علیها السلام بودند وزینب صغری وام کلثوم صغری از دیگر امّهات فرزندان امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در وجود آمده اند ودر باب انکار این ازدواج ومصاهرت که اشارت شد از طرق شیعه خدیثی روایت کردیده است که نقل وتصحیح وانتقاد وتوجیه آن راین مقام متحمل نیست

آورده اند که معاهدهٔ یزید وپدرش کنستانتین طوری او را در بلاد فرنک معتبر نموده بود که سلاطین آن قطار تمام بدوستی او مباهات مینمودند بلکه بعضی خراجکذار او شدند

وهم درینسال شصت ودوم حادثه در جبل اللبنان حادث شد اولا پوشیده

نماند که لبنان کلمه ایست که اصل آن عبری بوده ولاتینها او را لیبانوس نموده اند ومعنی آن سفید است پس جبل اللبنان یعنی کوه سفید است چون قلل این کوه غالبا مستور در برف با این اسم موسوم شده ثانیا شرح آنحادثه آنست که طایفه در جبل اللبنان ساکن بوده وهستند که معروف بماردنیت میباشند وغالبا بطغیان برخاسته وفتنه های عظیم برپا کرده اسباب زحمت بزرک حکومت شام میشوند ومیتوان کفت یکی از جهات مصالحه معاویه با امپراطور قسطنطنیّه فتنهٔ همین طایفه بوده وصدمه ماردنیتها برای اعراب از صدمه رومیان کذشته وآنها انتقام صدمات اعراب را بعیسویان کشیده اند وبا قلت عدد بمنزلهٔ چوبی سبک وزن بوده اند در محیط انقلابات عربها ورومیها که بر روی آب مانده غرق نشده اند واز آنزمان الی الآن هزار ودویست وچهل وپنجسال میکذرد وهنوز بحال خود باقی هستند وابتداء ظهور آنها در سنه ششصد وسی وچهار میلادی مطابق سال سیزدهم هجری بود توضیح آنکه چند سال قبل از آنکه خسرو پرویز بر بلاد شام غلبه کند وآنحدود را بحیطهٔ تصرف درآورد در نزدیکی طرابلس شام مابین دریا وکوه قلعهٔ احداث کرده ساخلو در آنجا قرار داد ودر قلیل زمانی اینقلعه ونواحی موسوم بخسروان شد یکی از اهالی خسروان که یوسف نام داشت ومرد دلیر رشیدی بود بدون اجازهٔ امپراطور با جمعی از ابطال نصاری بشهر بیلوس که حالا بجبیل معروفست حمله برده

آنجارا متصرّف شدند بعد از یوسف ژوب نامی رئیس قوم خود کردیدو
تا حوالی بیت المقدّس اورا مسلم کشت بلکه قیصریّه را هم فتح کرد هیراکلیوس که
آنوقت امپراطور بود خیلی میل داشت که این نواحی بدست یکی از عیسویان
باشد اگرچه نسبت بامپراطور بحالت طغیان بوده باشد و آنجارا در تصرّف
ایران نمیخواست و حال آنکه آنوقت دولت ایران با او دوست و موافق
بود بنابراین سکوت داشت و هیچ نمیکفت الیاکه بعد از یوسف حکمران
شد معدودی از عیسویان تبعهٔ خود را که دراورفه با اعراب جنک میکردند
از آنمخمصه بیرون آورد و خود کشته شد یوسف دیکر بجای او حکمران کردید و با
آنکه عساکر عرب تمام ممالک شام و مصر را متصرّف بودند این شخص در شهر
بیبلوس خود را نکاهداری کرد و جبل لبنان را معقل قرار داد یحیی نام بعد از
این یوسف رئیس طایفه شده چهل هزار نفر عیسوی دور خود جمع کرد که بیت
المقدّس را از اعراب منتزع نماید اما کوشش او بیفایده شد در زمان سلطنت
معاویه عساکر عرب یکی از قلاع آنهارا که هادج نام داشت محاصره کردند
و هفت سال تمام با آنها زد و خورد داشتند تا قلعه را مفتوح و قلعه کیان را مغلوب
و منکوب ساختند بعد از اینواقعه قدری از قدرت و شوکت اینطایفه کاست
اما باز سالم نامی بر آنها رئیس شده غالبا با اعراب در جدال بود و تبعهٔ او تا
حوالی دمشق تاخت میاوردند و معاویه را بستوه داشتند

در همین سال شصت و یک هجری باز اینطایفه قوّتی حاصل کرده از پشت
دیوار دمشق که پای تخت یزید بود اسیر میکرفتند و اموال مردم را بغارت
میبردند این بود که یزید بدادن خراج کزاف بامپراطور قسطنطنیه و برقرار بودن
مصالحه تن در داد تا از شرّ اینطایفه محفوظ ماند و شوکت و قدرت مارونیتها
بحال خود بود تا نوبت سلطنت بعبد الملک بن مروان رسید عبدالملک
علاوه بر خراجی که معاویه و یزید برای امپراطور قسطنطنیه قرار داده بودند متقبّل شد
مالیات جزیرهٔ قبرس را با امپراطور واکذار کند بشرط آنکه او را از تطاول مارونیتها
ایمن سازد و بتقلع و قمع آنها پردازد و در اینوقت ژوستینین دویم امپراطور قسطنطنیه
بود امپراطور لئونس سردار را بظاهر بمعاونت یحیی رئیس طایفه مارونیت
و در باطن بدفع او مامور ساخت لئونس با دوازده هزار نفر قشون حرکت کرده
بعد از ورود بمیان طایفه مارونیت یحیی را بحیله هلاک نمود و عساکر عرب که
از عقب میآمدند با لشکر امپراطور همدست شده جمعی از مارونیتها را کشتند
و جمعیت زیادی از آنها را بارمنستان و سایر اماکن کوچانیدند و معدودی از
آنها که زارع و بیچاره بودند ماندند و بعد از چند سال مجدّدا طایفه مارونیت را
تشکیل دادند اما وجه تسمیهٔ اینطایفه باسم مارونیت بعقیدهٔ بعضی اینست
که چون اصلا از ناحیه ماردنیا که در حوالی دمشق بوده حرکت کرده اند آنها را مارونیت
کفته اند زمرهٔ دیکر کویند چون اینطایفه معتقد بطریقهٔ مارون که یکی از روسای دین

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

معتزلهٔ نصاری است بوده اند معروف بماردنیت شده اند امّا اقرب بصواب و اختیار ارباب تحقیق آنست که چون در زمان صلح امپراطورهای قسطنطنیه با خلفاء بنی امیّه اینطایفه بواسطهٔ اعتماد و اطمینان بمعاقل و استحکامات خود مطلقا ملاحظهٔ مصالحه و متارکه نکرده با اعراب زد و خورد مینمودند لهذا آنهارا ماردین میگفتند و مارد بمعنی سرکش است پس ماردنیت مصحّف ماردین میباشد

و هم در اینسال شصت و یک هجری کنستانتین دو برادر خود هیراکلیوس و تیبر را که براو یاغی شده بودند گرفته گوش و دماغ برید

و اپسین امپراطور پرانس بابا را امپیر یا رومیّة الصغری که چون اسلاف خود در قسطنطنیّه پای تخت داشت کنستانتین چهاردهم ملقّب بدوکاس از سلسلهٔ پالئو بود که در سال هزار و چهارصد و پنجاه و سه میلادی مطابق هشتصد و پنجاه و هفت هجری که سلطان محمّد دویم معروف بفاتح قسطنطنیّه را محاصره کرد در اوان محاصره امپراطور مذکور مقتول شد و سلطان محمّد قسطنطنیّه را بگرفت و پای تخت قرار داد و آنرا اسلامبول نامید و تاریخ فتح اینشهر (بلدهٔ طیّبه) میباشد و مدّت سلطنت امپراطورهای قسطنطنیّه از زمانیکه سلطنت مشرقی و مغربی در اروپا از هم تفکیک شد و سلاطین مذکوره در قسطنطنیّه مستقلا حکمران و امپراطور بوده اند تا سلطنت کنستانتین چهاردهم که آخرین شخص آنها

بوده هزار و پنجاه و هشت سالست و قسمت سیم از سه قسمت کلّیهٔ تواریخ عالم که اصحّ اقسام ثلثه است از فتح قسطنطنیّه شروع میشود و اعراب کنستانتین را قسطنطین و کنستان را قسطان گفته اند

تمّت الکتاب بعون الملک الوهّاب و الحمد للّه ربّ العالمین اوّلا و آخرا و صلّی اللّه علی محمّد و آله الطّاهرین کتبه العبد المذنب محمّد باقر المنشی التبریزی فی ثالث و العشرین من شهر ربیع الثّانی سنه ۱۳۱۰ عشر و ثلث مائة بعد الف من الهجرة النّبویّة علیه و آله آلاف التّحیّة
در دار السّلطنهٔ تبریز در دار الطّباعهٔ عالیجاه عزّت و سعادت همراه مشهدی اسد آقا
سمت انطباع پذیرفت
لوی ئیل